



برای ترویج فرهنگ کتابخوانی به ما بپیوندید

<https://telegram.me/caffetakroman>



رمان سوپرستار نوشته دینا

[telegram.me/caffetakroman](https://t.me/caffetakroman)

اگه ازهم جداباشیم

حال من خیلی بدمیشه

نمیدونم میتونی تو

بمونی تاهمیشه

عادت کردم به همین خنده ی زیبا

عادت کردم

ای جان ای جان

عادت کردم

به آرام بودن چشمت

عادت کردم

ای جان ای جان

عادت کردم

به همین خنده ی زیبا

عادت کردم

ای جان ای جان

عادت کردم

به آرام بودن چشمت

عادت کردم

ای جان ای جان

بهت عادت کردم من راحت تر از توباهیچکی نیستم منه لامصب

وابستم وقتی دوریت طاقت کم

دله من تو رو باور کرد

حتی استراحت بی تو

توی حالش نی

چجوری بخوابم وقتی سرت روبالش نی

وقتی هستی خوب

اختصاصی کافه تک رمان

وقتی نیستی

اخماتوهمومه لباسمشکی

وقتی صبح بلندمیشی و کنارموراه میریم

کنارهم توخیابان همه چشمارومائه

راه میریم واین شهرخوشحاله به خودش

میباله تودلش ماروداره

الان دارم به تویه حسی

که نمیدونم داره چه اسمی

ولی توپایدماله من باشی

آره شده به هرطلسمی

پریم ازحسه خوشبختی

باتوآسون میشه سختی

باتوآروم میشه قلبم

چه خوبه همدمم هستی

دیوونم

دیوونتتم به خدا

نمیشم ازتوجدا

دنیامی

دیوونم

دیوونتتم به خدا

نمیشم ازتوجدا

همرامی

عادت کردم

به همین خنده ی زیبات

عادت کردم

ای جان ای جان

عادت کردم

به آروم بودن چشمت

عادت کردم

رمان سوپرستار

شماچه نسبتی بادریادارین؟

ارمیا: اممممممم خوب.....همکاریم

پوریا: آهان.

حالا برقصیم؟

منم واسه اینکه ارمیاروقهوه کنم

گفتم

دریا: باشه عشقم

پوریا: ارمیا تعجب کردن

ولی پوریا سریع یه لبخند پهن زد

گفتم الانه دهنش جربخوره

وباهم به سمت پیست رفتیم

پوریا: راستی یادم رفت بگم چه خوشگل شدی امشب.

دریا: مرسییی

وای قیافه ی ارمیاروداره از عصبانیت میترکه. خنخنخن

آهنگ عوض شد

دریا: وای آهنگ دوست دارم

بابک جهانبخش

من عاشق این آهنگم

پوریا: منم

خیلی وقته دلم میخواد بگم دوست دارم

بگم دوست دارم

بگم دوست دارم

از تو چشمای من بخون که من تورودارم

فقط تورودارم

بی تو کم میارم

نبینم غم واشکو تو چشمات

نبینم داره میلرزه دستات

نبینم ترسو توی نفسهات

بین دوست دارم

اختصاصی کافه تک رمان

منم مثل تو با خودم تنهام

منم خستم از تموم دنیام

منم سخت میگذره همه شبهام

بین دوست دارم

بین دوست دارم

دوست دارم وقتی که

چشماتو میبندی

بامن به دردی این دنیا میخندیم

آروم میشم بگی

از غمها دل کنی

بیابه هم بگیریم دوست دارم

دوست من اون چشم های قشنگتو

دارم واست میخونم این آهنگتو

هرچی میخوای بگو از دله تنگتو

بیابه هم بگیریم دوست دارم

تو تمام این مدت پوریازل زده بودیم

نبینم غمواشکو تو چشمات

نبینم داره میلرزه دستات

نبینم ترسو توی نفسهات

بین دوست دارم

منم مثل تو با خودم تنهام

منم خسته از تموم دنیام

منم سخت میگذره همه شبهام

بین دوست دارم

بین دوست دارم

دوست دارم

وقتی که چشماتو میبندی

باهم به دردهای این دنیا میخندیم

آروم میشم بگی از غمات دل کنی

رمان سوپر استار

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپر استار

باران: تو آدم بشونیستی نه؟

چقدر بگم باران

دریا: خوب حالا این آقارو

(کسی که بقلش و ایستاده بود) معرفی نمیکنی؟

باران: آخ راستی یادم رفت معرفی کنم

ساشا هم سرم اینا هم دوستای دوران دانشگاهم عسل و نازنین

(اشاره به من)

دریا: اوووووو میبینم که رفتی قاطی مرغا

و بعد به ساشا دست دادم پسره باحال و خوبی بود.

باران: به نظرم شما هم باید دیگه کم کم

برید قاطی مرغاها

دریا: برو باو کی حال شورداری داره؟

و بعد زد به پهلوی نازنین

دریا: مگه نه

نازنین: نه بهههه کی گفته منم شاید

تونستم این میلاد رو خر کنم بیاد خواستگاریم

بعد چارتایی باهم خندیدیم

دریا: چه خودشو میندازه به مردما

نازنین: از خدایم باشه

والا!!!!!!

دریا: بچمون زیادی خودشیفتس

نازنین: دندوناشوبه هم ساییدو گفت

نارنن: دریا جان از جلوی چشم گمشوتا

دندوناتو خوردنکردم

دریا: اووووووف باشه حالا انگار چی گفتم

اصلا تولده منها!!!!!!

باران: عسل و ساشا که فقط میخندیدن

کلابی بخار بودن

دریا: خوب دیگه زیادی زرزدی من برم

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

به بقیه ی مهمونا برسم
باران یه چشم غره به من رفت و اشاره به
ساشا کرد که درست حرف بزنم منم به
روی خودم نیاوردم و
به سمت میزای دیگه رفتم
اوه اوه این پویاهم که هست
(داداشه پوریا)
اوووووو حالا اینو کجای
دلتم بزارم
2 سال پیش یادمه ازم خواستگاری کرد
منم جواب رد دادم
دیگه از اون موقع ندیدمش چه خوشگل شده ها!!!!
رفتم سمت میز نیما و پوریا و پویا.
دریا: به بروبج جمعتون جمع بود
گلتنون کم بود.
نیما: نه عزیزم خولمون کم بود که اومد
دریا: هوووووی صد دفعه گفتم توی جمع
بامن درست حرف بزن
نیما:!!!! بابا پوریا و پوریا که غریبه نیستن
پویا: به بالاخره ما شماروزیارت کردیم
دریا: از کم سعادتیه ما بوده
نیما: خوب دیگه خیلی حرف زدین
پوریا: پایه ای بریم بترکونیم؟
پوریا: توفکر کن من پایه نباشم
بعدها هم بی توجه به ما رفتن
بی فرهنگا

پویا: ذره خودشو بهم نزدیک کردو گفت
پویا: خوب خانم خوشگله فامیل چه طوره؟
دریا: مبینی که خوبه آقا خوشگله فامیل.

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

پویا: به میبینم که هنوزم بل بل زبونی
فکر میکردم بازیگری بهت ساخته نگواین همون طوفان خودمونه.
دریا: بله دیگه.

پویا: عجیبه

دریا: چی عجیبه؟

پویا: من تا اون جا که میدونم نصف اونایی که بازیگریا... کلامعروف میشن مغرور میشن.
دریا: خوبه خودت میگی نصفشون من جزاون نصفیانیستم.
پویا: خوب اون که صد درصد.

واسه همینه هنوز اینقدر دوست دارم

دریا: بازم میخوای بحث های قدیمی رو باز کنی؟

پویا: نه ولی..

تا او مدحرف بزنه ارمیا عین..... پرید وسط

ارمیا: ببخشید وسط عشق بازی تون اومدم

امامیخواستم بگم من کاری برام پیش اومده باید برم.

کادو تونم روی میزه.

بازم تولدتون مبارک.

دریا: مرسی. زحمت کشیدید

اوووووونواین لفظ قلما محال هه هه هه هه.

ارمیا: خواهش میکنم.

خدافظ

دریا: خدافظ

آخیشششش بالاخره رفت

راستی این چی گفت؟؟؟

بیشعور

دریا: خوب با اجازه تون آقا پویا من برم سره میزایه

دیگه.

فعلا

پویا: اوکی باشه

بلندشدم رفتم سره میزه باران اینا که بارادوبار بدودینارودیدم.

اختصاصی کافه تک رمان

Oops از این بدترم مگه داریم؟؟؟

باراد که همینجوری خیره ی من شده بود

دینا و مدبقلم کرد و گفت

دینا: واییی طوفان نمیدونی چه قدر دلم برات تنگیده بود..

دریا: منم عشقم خیلی وقت بود ندیده بودمت.

دینا: آره عشقم.

وای نمیدونی وقتی فهمیدم ایرانی چه قدر خوشحال شدم.

دریا: وای!!!! مگه کسی گفته بود من خارجم؟؟؟

دینا: آره دیگه باراد گفت

مثل علامت سوال به باراد نگاه کردم که گفت

باراد: خوب دیگه بچه ها بحثو تموم کنید مهم نیست حالا احتمالمن اشتباه شنیدم.

دریا: آره حتما

امامن مطمئن بودم از قصد این کارو کرده اما چرا!!!!

تا ساعت 2 مهمونی طول کشید که مهمون

ها بالاخره قصد رفتن کردن.

دریا: اووووووف خسته شدم.

نیماتوام خواهشاد یگه از این لطفادر حقم نکن.

بارید: خوب دریا خانم تولدتون مبارک

ایشالله صدصالحه شی

دریا: اوه چه خبره بابامگه قراره بزdana بشم

همه خندیدن که دینا گفت

دینا: خوب بارید عشقم بریم

(زن وشوهرنا!!!)

بارید: بریم

دینا: روبقل کردم ورفتن

فقط من موندم بانازنین ونیماومیلاد

دریا: خوب ناقلا بگوا اینارواز کجا پیدا کردی؟

نازنین: حالا خوب بچه کاری ندارید ما بریم؟

دریا: نه عشقم برید

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

مواظب باشید

نازنین بای

دریا بای

نیما: خوب حالا آجی گلم بدویا بقل عمو

منم دویدم رفتم بقلش

دریا: ولی نیمرو خاک تو سرت که کاروا سمون درست کردی

نیما: منواز خودش جدا کردو گفت

نیما: بیابرو که اصلا لیاقت نداری

دریا: راستی نیمرو!

نیما: هان

دریا: هان نه وبله

نیما: اووووف خانم با ادب بلهههههه

دریا: این ارمیا خره رو واسه چی دعوت کردی؟

نیما: هوووووی درست حرف بزنا دوست صمیمیمه تازه مثلاً همکاره تو هم هست

دریا: ای کاش توهیچ وقت باری آشنا نمیشدی.

نیما: خوب دیگه زیاد حرف نزن بیابریم

کادوهارو باز کنیم.

اسمه کادورو که آورد چشم برق زدوبه سمت کادوها حمله ورشدم

خوبه همه چی هم دارمااا

همه ی کادوهارو باز کردیم

کادوی ارمیا رو که دیدم چشم برق زد

یه گردنبند خیلی خوشگل بود

نیما: بیابین این که انقدر میگی بده چه گردنبنده خوشگلی گرفته

دریا: خوب حالا

راستی چرا ما مان اینا نبودن

نیما: گفتن این تولد مال شما جووناس از ما گذشته.

دریا: خخخخ آره خوب خواستن تنها باشن

نیما: خوب دیگه وروجک انقدر حرف نزن برو بخواب

شب بخیر

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

دریا: شب بخیر داداشی

بازم میسی

نیما: خواهش

صبح که بلندشدم دیدم یکی نشسته روم هی داره تکونم میده
بلندشدم دیدم بعله این نازنین خانم نشسته روم هی داره تکونم میده
هعی

دریا: نازی چته دوباره عین گوریل افتادی روی من هنرمند جامعه.
نازنین: آخه گاومیش آدم تا ساعت 12 ظهر میخوابه؟
تاگفت 12 ظهر بیهوپریدم دیدم
ساعت 10.

افتادم به جونش به زدن.

تا این که یه حرفی زد که مثل فشنگ از جام پریدم.
امروز ساعت 11 بایکی از بهترین کارگردانان توی کافی شاپ قراردادشتم
اونوقت تا الان خوابیدم

وایییی نکنه پوستم خراب شه قبولم نکنه

اووووووووووف

بدو بدو بلندشدم حاضر شدن

یه مانتوی آبی فیروزه ای باشاله آبی فیروزه سرم کردم

یه آرایش ملایم کردم و ازخونه زدم بیرون

فقط خداکنه دیرنرسم

اوهههههههههههه 10,5

بالاخره رسیدم

تازه 5 دقیقه هم زودتر رسیدم

همین جوری که باپرستیژه خاص خودم

میرفتم سمت میز شون

دیدم.....

وایییی نه این الاغ این جاچیکار میکنه

نکنه... نهههههه

ارمیا: به به خانم ارجمندی

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

تیموری نه دخی بابای

اووووچه پاپس

دریا:پس بای تاهای

اصلاارمیارم آدم حساب نکردم وپیش به سوی خونه.

راستی این مامان بابای من نمیخوان به من کادوبدن؟

داشتم رانندگی میکردم که چشمم به آینه خورد

خوب یه ذره خودمو آنالیزکنم

چشمای قهوه ایه تیره که مشکی میزنه دماغ قلمی.لبای معمولی وموهای عسلی

تا کمرم.

قدمم 168

هیکمم عین مدلاست درکل خوبم

آخیش

اصلا نفهمیدم کی رسیدم

دریا:تیمانیما!!!!!! کدوم گوری رفتی باز؟

نیما:اویییی باداداش بزرگترت درست حرف بزن

چی شد راستی؟

دریا:اولین که باشه بزکوهی دومم اینکه دقیقاچی پیشد؟

نیما:وای انقدر بدم میاد خودتو میزنی به اون راه.

کار تو میگم دیگه.

دریا:آهان.

هیچی دیگه. مگه میشه خواهره گلت جایی بره و قبولش نکنن.

مگه داریم؟ مگه میشه؟

نیما:خیله خوب باشه بیابروتواتاق مامان اینا کادوهات رو گذاشتن و رفتن.

دریا:و!!!! یعنی انقدر واسشون بی ارزشم که دودقیقه واینستادن من برسم؟

نیما:اووووف دوباره تونازنازوشدی؟

دریا:خودتی

نیما:باشه کوچولو بیاب قلم دلم برا تنگیده بددددد

پریدم تو بقلش که گفت

نیما:هووووی تو مگه برادرزاده نمیخوای که اینطوری میپری روپام؟

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپر استار

از خجالت سرخ شدم

دریا: بی حیا!!!!

نیما: ای جوووووون . عشقه من بالاخره خجالت کشید

دریا: برو گمشو اصلا تو آدم نمیشی

ارمیا:

اه اه من حالا باید ۱ ماه این دختره ی نجسب رو تحمل کنم.

اووووووووف دختره ی اکبیریه از خووراضی.

ماشین روتوی پارکینگ پارک کردم و پیاده شدم.

دکمه ی آسانسور رو زدم و منتظر شدم تا بیاد

تادره آسانسور باز شد این دختره ی نجسب بیتا از آسانسور خارج شد.

تا منو دید چشمش برق زد و گفت

بیتا: وای بیبی سلام اری جوون خوبی عشقم؟

ارمیا: اول اینکه من عشقه هیچ احدالناسی نیستم.

دوم این که لطفاً انقدر با من احساس صمیمیت نکنید

و بعدم از کنارش رد شدم

اهمهمههه دختره ی نجسب

این بیتا دختره طبقه دوومیمونه که از این دختر نجسب باس که به همه میچسبه.

وای که چه قدر ازش بدم میاد

تادرو باز کردم مامان او مدبقلم کرد و گفت

مامان: چه طوری پسره خوشتیپیم؟

ارمیا: وای بیبی مامی بزار برسم بعد شروع کن ماچ و بوسه

مامان یه خنده سرد داد و گفت

مامان: حالا اینارو ول کن بین کی اومده

متعجب نگاش کردم که صدای آوا اومد

آوا: خووووب میبینم که آسال نبودم بهت ساخته داداشه گلم؟

ارمیا: آوا!!!!!!؟؟؟؟

آوا: بعله آوا

ارمیا: بدویا بقلم وروجک

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

اونم از خدا خواسته دوویدتوبقلم

ارمیا: خوب خانم خوشگله ی من چطوره؟

آوا: خوبه خوب

بابا: خوب آقا ارمیا ما رو هم به اندازه ی آواتحویل بگیری بدنیستا!

ارمیا: بابا!!!!

بابا: جانم پسره خوشگلم

آوا: خوب حالا اینارو ول کنید بگید دوست صمیمیه من دریاچه طوره؟

وایییی دختره ی چندش خونه هم ازدستش آرامش ندارم

آوا: دریا از بچگی دوستای صمیمیه هم بودن.

منم دوست صمیمه نیما

از همون بچگی بادریا مشکل داشتیم نمیدونم چرا

آوا: هوووی ارمیا با توام چرا رفتی توهپروت؟

ارمیا: هوووی چیه دختره ی بی ادب مثلاً برادر بزرگتر تما!!!!

آوا: "خوب حالا اینارو ول کن بگودریا خوبه؟"

ارمیا: آره بابا خوبه از من و توام سالم تره

آوا: خوب خداروشکر میخوام بینمش

وایییی خدامن سرموبه کجای کوبم؟

دریا:

امروز بالاخره بعده مدت هابانیمارفتیم مامان و بابا رو دیدیم

آخه من ونیما تویه خونه ی جدا از مامان بابا زندگی میکنیم

موبایلهم روبرداشتیم و آهنگه فقط خوده تویی میلاد باران رو پلی کردم

وای که چقدر من این آهنگ رو دوست میدارم

گذشته ها گذشت چشاتوروش ببند

آینده رو ببین

یه زندگی درست مثل نگاهه توشیرینه بعد از این

این روزا قلبه من از بینهایتیه وابستگی پره

توهم مثل خودم عاشق شدی آره حتما همین طوره

فقط خوده تویی

هرچی که هست ونیست

اختصاصی کافه تک رمان

هیچکی به جز تونیست

فقط خوده تویی

عزیزترین کسم

من به تومیرسم

من به تومیرسم

فقط خوده تویی

هرچی که هست و نیست هیچکی

به جز تونیست

فقط خوده تویی عزیزترین

کسم

من به تومیرسم

من به تومیرسم

من عاشقه توارفتار موبیین

کامل مشخصه

میخوام بدونی که

عشقت برای من خیلی مقدسه

رفتاره تو برام اصلا غریبه نیست

پرار محبته

یه لحظه شک نکن عشقه میون ما

طولانی مدته

فقط خوده تویی هرچی که هست و نیست

هیچکی به جز تونیست

فقط خوده تویی

عزیزترین کسم

من به تومیرسم

من به تومیرسم

فقط خوده تویی

هرچی که هست و نیست

هیچکی به جز تونیست

رمان سوپر استار

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

فقط خوده تویی

عزیزترین کسم

من به تومیرسم

من به تومیرسم

موبایلم رو گذاشتم کنار وبالاخره

بعدازمدت هایه خواب آروم کردم.

صبح باصداهای عجب و جق دوروبرم از خواب پریدم .

نازنین:بچه هابالاخره خانم خانمار خواب نازشون دل کندن.

دریا:نازی باتواومدی اینجا؟

نازنین:بلههههه بایداز خداتم باشه همچین سعادت نصیبت شده.

دریا:نازی ببنده فقط 5دقیقه دیگه بخوابم

باران:پاشوببینم خانم تنبل امروز جشن

بیشتر باز یگراهم دعوتن تروهم دعوت کردن

ولی چون جنابعالی خواب بودید نیما جواب داده

دریا:وایی باران چقدر حرف میزنی

اصلا تو کی اومدی؟

باران:فقط من نیستم که دینا، میلاد، باراد، باربد، عسل هم هستن.

تا اسم باراد و باربد اومدم مثل فنراز جام پریدم .

باران:خوب بابا فهمیدم خوشحال شدی

دریا:بروباو

وسریع دست و صورتتم روشستم

وبه سمت پایین راه افتادم

باراد:تامنودید سریع به طرفم اومدوگفت

باراد:به به خانم

دریا:سلام آقا باراد خوب هستین؟

باراد:آره مرسی.

خواست حرفی بزنه که پشیمون شد

نیما:آجی گلم یه ساعته همه منتظره توان

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

وایی انقدر حرصم میگیره وقتی جلوی همه زایم میکنند.

اه اه اه

دریا: ببخشید

نیما: خواهش

ای پرو

دینا: خوب بچه ها چه طوره بریم بیرون یه دوری بزنیم

دریا: بچه هاشما برین من نمیتونم بیام

دینا: چرا عشقم بدونه تو که صفایی نداره

وای که چقدر من این دختر و دوست دارم

دریا: اون که آره عزیزم ولی امروز انگار جشن بیشتره بازیگراهم میرن دعوتتم. زشته نرم

دینا: اوکی. پس واسه یه وقت دیگه

بارید. پس بچه ها مامیریم

باراد خیلی دپ شد

بقیه ی بچه هاهم یک ساعت بعدا و نارفتن.

فقط من موندم و نیما

دریا: خووووب نیمروچه خبرا؟

نیما: هیچی.

راستی میدونستی آوا بر گشته؟

دریا: آوا!!!!!!

نیما: آره

دریا: آوا کیه؟

نیما: خاک اوسرت که دوست دوران بچگیت رو یادت نیما.

دریا: خواهره ارمیا؟

دریا: آوا!!!! ای دروغ نگو

کی اومد؟

نیما: دیروز

دریا: پس چرا این غول بی شاخ و دم چیزی به من نگفت؟

نیما: هوووووی راجعه دوست بچگی من درست بحرف

دریا: بخواب باو

اختصاصی کافه تک رمان

که یهو جرقه ای ذهنم روشن شد
که یهوشروع کردم

به غرزدن سره آرشام بدبخت.

دریا:هیچ معلوم هست تو کجایی؟

آرشام:بیخشیددیگه عشقم کارداشتم.

دریا:خیله خوب باشه

یه ذره برو اونور ترالان این خبرنگار امیریزن سرمون.

آرشام:عشقم ماکه به زودی قراره ازدواج کنیم.ایناکه دیگه مهم نیست.

دریا:باشه امامابه خاطره شغلمون بایدیه ذره رعایت کنیم دیگه.

باشههههههههه؟

آرشام:باشه عشقم هرچی تو بگی

همون موقع ارمیا اومد سمتمون

ارمیا:سلام.

معرفی نمیکنی دریا؟

آرشام:دریا؟؟

دریا:چیزه...آهان ارمیا دوست دوران بچگییم اینم آرشام دوس پسریم.

ارمیا انگاریه کوچولو..فقط یه کوچولوها ناراحت شد.

بشه اصلا به من چه.

ارمیا:خوشبختیم.

بعدم دستشوسمت آرشام دراز کرد.

آرشام هم باهش دست داد.

اما انگار زیاد ازهم خوششون نیومد.

آرشام:خوب آقا ارمیا خوشحال شدم

از دیدنتون.

ارمیا:منم همین طور.

آرشام دسته منو گرفت

وبه سمته بقیه برد.

دریا:واااا آرشام همونجا بودیم دیگه.

آرشام:نخیر من باشما کاردارم.

رمان سوپر استار

دریا:چی شده چرا اینطوری میحرفی؟

آرشام:بیابریم

ازبقیه خداحافظی کنیم

بریم تورا بهت میگم.

دریا:تمیشه ماکه تازه اومدیم.

آرشام:گفتم بیابریم حرف نباشه.

دریا:اووووووف آرشام همش زوربگواااا.

آرشام:حرفه زیادنزن.

بغض کردم

تاحالا آرشام اینطوری باهام حرف نزده بود

بعدازاین که ازهمه خداحافظی کردیم

به سمت ماشین خوجمله ی آرشام راه افتادیم.

یه پورشه ی زرد بود.

همیشه عاشق بنز.لامبرگینی وپورشه بودم.

ماشینه خودمم بنزبود اما....

آرشام:اه دریا کجایی بیادیگه.

اه میپرن وسط تفکرات آدما.

دریا:آرشام من ماشین آوردم.

آرشام:عیب نداره خودم شب واست میارم.

اووووووف همش زورمیگه.

ایشششششششششششش.

سوار که شدم شروع کرد.

آرشام:این پسره از کجادر اومد؟

دریا:از لپ لپ.

آرشام:دریامسخره بازی درنیار دارم باهات جدی حرف میزنم.

دریا:منم جدیم.

تو چته؟

آرشام:من دارم میگم چرا بهم نگفتی یه پسره به قول خودتون دوران بچگی دارین که هنوزم باهم صمیمین؟

دریا:اووووووف چون خیلی مهم نبود.

اختصاصی کافه تک رمان

تازه اصلا ما با هم صمیمی نیستیم

آرشام: باشه عشقم اما کاش بهم میگفتی.

دریا: اووووف ببخشید راضی شدی؟

آرشام: عشقم میدونی که واسه...

پریدم وسط حرفش و گفتم

دریا: اه بس کن دیگه آرشام فهمیدم واسه خودم گفتم.

حالا میشه بس کنی؟

آرشام: باشه عزیزم اصلا هر چی تو بگی.

لبخند زدم و گفتم

دریا: آلمان خوش گذشت که بخاطرش نیومدی تولدم؟

آرشام: نفسم میدونی که فقط به خاطر کارم مجبور شدم برم.

دریا: آره میدونم حالا نمیخوای کادوی منوبدی.

آرشام: خوب شد یادم انداختی

یه جعبه ی کوچیک از جیبش در آورد و گفت.

آرشام: عشقم؛ نفسم؛ زندگیم؛ خوشگلم....

پریدم وسطه حرفش و گفتم

دریا: اااااااا بگودیگ

آرشام: واقعا که نمیزاری دو دقیقه ابراز احساسات کنما.

دریا: میگی یا برم؟

آرشام: بامن ازدواج میکنی؟

از این سوالش کلی جاخوردم

اما انقدر خوشحال شدم که فقط تونستم بگم

دریا: بدو دستم کن

اونم از خدا خواسته سریع دستم کرد و بی هوا و بی خبر

خخخخخخخ

اون لباسو چسبونده لبام.

حالا مگه ول میکرد

آخرش نفس کم آورد

وازم جدا شد و یه لبخند زد

رمان سوپر استار

دریا: کوفت. نمیگی یکی میبینتمون بده.
خبرنگارابینن چی.

اصلا وایستابینم تا الان کلی آدم اینجا بودا الان مگس پرنمیزدبه جز ما خر مگسا.
آرشام: عزیزن ماقراره باهم ازدواج کنیم.
بابقیه چیکارداری؟

اوه اوه این گودزیلا اینجا چیکار میکنه.
دریا: آرشام برواون ورااین ارمیا اومده بیرون.
آرشام: کو؟

دریا: کوری مگه اونا هاش دیگه.
آرشام: اااااا عشقم!!!

دریا: هان

آرشام: هان چیه؟

دریا: بله

آرشام: نه

دریا: جانم

آرشام: آهان این شد

دریا: خوب حالا نمیخواهی بری؟

آرشام: چشم

الان راه میوفتم

اه اه چه قدر زن ذلیل

آرشام رو دوسال پیش

توی فشن شو

روی استیج دیده بودم.

مدل بود.

از همون اول شیفته ی

هیکل و استایلش شدم.

قیافه و جذبه هم که نگم بهتره.

چشمای قهوه ای یا بهتره بگم عسلی

ته ریش .

اختصاصی کافه تک رمان

دماغ قلمی.

لبای متناسب باصورتش.

هیكلشم كه نگم بهتره خودتون میدونید

6پك.

همونجا روی استیج بود كه ازش خوشم اومد.

هنوزم فقط ازش خوشم میاد

نمیدونم چرامیخوام باهاش ازدواج کنم

آهان داشتم میگفتم.

داشتم ازفشن شو بیرون میوندم

كه خوردم به یه نفر سرم روبلند كردم و دیدم خودشه. وهمونجا بود كه...

كه باآرشام آشناشدم.

وباهم دوست شدیم.

آخی چه دورانی بوداااا.

آرشام: كجایی خانومی.

دریا:ها،هیچی همین جام.

آرشام:پیاده شورسیدیم.

واییییی چه قدرمگه فكر كردم.

خخخخخ

دریا:آخ من کلیدیادم رفت بیارم

آرشام:ااا مگه نیمانیست؟

دریا:چرا بزنگ

آرشام زنگ رو كه زدهمون موقع در باز شدونیمالومدیرون

نیما:اا سلام بچه ها

دریا:سلام جایی میری؟

نیما:آره دارم میرم واسه خونه خرید کنم

دریا:آهان

ازاون خرید؟

نیما:ببندگالرو.

رمان سوپر استار

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

مردم ریختن سرم

وایییییی

خدایا بدبخت تراز منم هست؟

نه نیست

آخیشششش

بالاخره تموم شدن

اه مردمم این چسب میمون

بازم من نسبت به اون ان دماغ

بهترم

اون که اصلانگاهم نمیکنه

به مردم

مغرورخان

رفتم تو دیدم آقانشسته داره سیگار میکشه از گل.

تا چشمش به من خورد گفت

ارمیا:هیچ معلوم هست جنابعالی کجایی؟

والا من که فقط یک ربع دیر کردم

دریا:اول اینکه سلام

دوم اینکه من فقط یک ربع دیر کرد

سوم اینکه شما از کی تا حالا کارگردان

شدی ما خبر نداشتیم؟

ارمیا:ببخشید!!! مثل اینکه من بازیگره این فیلمم.

دریا:هه بازیگر تو....

یهو این آقای تیموری این خرمگس معرکه پرید وسط و گفت

تیموری:!!! بچه ها چیشده آروم تر

این جوری میان باهم کار کنید؟

ارمیا:معذرت میخوام آقای تیموری

دریا:منم معذرت میخوام

تیموری:خواهش میکنم

حالا بیاین سره صحنه که کلی کار داریم

اختصاصی کافه تک رمان

آرشام:باشه

اونجوری حرف نزن میام میخورم تا ایااااا

دریا:چشم آقامون

دیگه اینجوری حرف نمیزنم

آرشام یکم مکث وگفت

آرشام:دریا

دوست دارم

دریا:منم عشقم دوست دارم

نیما:دریا ایااااا

دریا کجایی؟

اوووف باز این صداشو

انداخت رو سرش

دریا:اوووف چته اومدم

خوب عزیزم واری نداری؟

نیما اومد

آرشام:نه عزیزم مراقب خودت باش

دریا:چشم

به ارشان سلام برسون

آرشام:باشه نفسم

توهم به نیما سلام برسون

خدافظ

دریا:بای

نیما:وای دریا کجایی؟

دریا:اه اومدم دی.....

بادیدن شخصه روبه روم

خشکم زد

ویه نگاه به لباسم انداختم

یه دامن کوتاه تا روی رونم

ویه تاپ قرمز

رمان سوپرستار

دریا: تو..... تو اینجا چیکار میکنی؟

ارمیا: هم انگار از دیدن من

تو اون وضعیت تعجب کرده بود

اما با صدای من به خودش اومد و

گفت

ارمیا: خوب من... چیزه نیما دعوت کرده بود

نیما: آره راست میگه من دعوتش کردم

که فوتبال ببینیم.

که البته صد درصد استقلال میبره.

ارمیا: هه اینو.

همیشه پرسپولیس برنده بوده

وهست.

ایول پس اینم بامنه

دریا: هه آقا نیما 2 به 1

ارمیا: آاا توهم پرسپولیس؟

دریا: آره

خوب من برم لباسایه مخصوصم رو پوشم پیام

اوه اوه دوباره یاده لباسم افتادم

بدو بدو رفتم بالا

که صدای خنده ی نیما و ارمیا اومد

ایششش

دیوونه های زنجیره ای

سریع لباس های مخصوص پرسپولیس رو پوشیدم.

و از اتاقم اومدم بیرون

وبه سمت سالن رفتم.

دریا: به برویچ.

نیما: اووووو دریا خانومو.

آماده ی باخت باش.

تامن اومدم جواب بدم ارمیا

اختصاصی کافه تک رمان

ولی از شماچه پنهون که خیلی خوب
بود

خوش گذشت

یهو انگارتازه به خودش اومده باشه

منو از خودش جدا کرد

وبایه بیخشیدساده

ازخونه خارج شد

دیوونسا

نیما: وایا این چرا این جور کرد؟

نه از اون بقل کردنش

نه به این رفتنش

دریا: آره والا

بیخی باو دیوونس

قاط زده

ارمیا:

وای اصلا نفهمیدم چی شد

من این دختررو بقل کردم؟

چرا؟

مگه میشه؟ مگه داریم؟

اووووووف کلا فکرم درگیر شد!!!!!!

اه.

اصلا چرا یهو از خونه زدم بیرون

وای جوون مردم از دست رفت

والا بوخود!!!!!!

نمیدونم چی شد که از بام تهران

سر در آوردم

اما از ترس این دخترای ندید پدید برگشتم

نمیدونم واقعا چه فکری میکنند که

اینقدر خودشون رو سبک میکنند.

رمان سوپر استار

اختصاصی کافه تک رمان

یه دفعه که یه دختره اومده بود ازم

خواستگاری کرد

خخخخخ

دیوونن مردم

من که اصلا از دخترایی که خودشون رو سبک میکنند خوشم نمیداد

دختر باید مغرور و سنگین باشه

البته سنگین از لحاظ اخلاقی نه وزنی!!!!!! □

(ولش کنید زیادی احساس خوشمزگی بهش دست داده

!!!! تو هم هی بزن تو برچک ما

بخواب باو)

مثلا.....مثل دریا

و!!!! من چرا اینو مثال زدم

عجیب غریب شدما!!!!

دریا:

دریا: داداشی من میرم بخوابم شب بخیر

نیما: عزیزم یه لحظه صبر کن کارت دارم

اووووو عزیزم عجیبه

این هر وقت یه چیزی ازم میخواد عزیزم

و عشقم بهم میگه

اووووووف

خدا بخیر کنه

دریا: باشه

نیما: ببین... دریا راستش نمیدونم چجوری بگم اما... اما

دریا: اه بگو دیگه

نیما: خوب راستش من از مامان

شنیدم که خاله اینا میخوان

یکاری کنن آرشام... آرشام با سحر ازدواج کنه

دریا: چیبیبیی؟

نیما: عزیزم آرام باش

رمان سوپر استار

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

آرشامم راضی نیست
آرشام به غیر از دوست پسرم پسر خالمم میشد
سحرم دختر دایی بود
خیلی دختره نچسبیه اما خوشگله
وای باورم نمیشه مگه میشه
سحرو آرشام؟
سحر باعشقه من ازدواج کنه؟
البته همچنین عشقم نیست دوستم دارم فقط اما بازم من 2سال با آرشام بودم
نیما: عزیزم حالت خوبه؟
بیا بقلم
خودمو انداختم تو بقل نیما و شروع کردم به گریه کردن.
نیما: آروم باشم نفسم، آروم باش
دریا: نیما اصلا باورم نمیشه
نیما: میدونم قربونت برم ولی... ولی خوب آرشام نشد یکی دیگه
خودشم این حرفو قبول نشد چون باحالت غمگینی این حرفو گفت
دریا: باشه
من دیگه میرم بالا
نیما: میخوای بیا پیشت
امشبو باهم بخوابیم
دریا: ای سواستفاده گرررررر
نیمایه تک خنده ای کرد
دریا: آره بیا داداشی امشب خیلی بهت نیاز دارم
نیما: باشه فدات شم تو برو منم الان میام
دریا: باشه
رفتم سمتہ اتاقم روی تختم دراز کشیدم
خدایا بسته دیگه اون از پویا که مجبور شدم بهش بگم نه
اینم از این
چرا مردم فکرمیکنن ما آدن معروف ها هیچ دردی نداریم
به نظرم بعضی از ماها مشکلاتمون بیشتر از آدم های معمولیه

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

حتما از خودتون میپرسید که چرا مجبور شدم به پویا جواب رد بدم؟
درست 4 سال پیش که من 16 سالم بود
پویا اومد و منو از مامانم اینا خواستگاری کرد
اما چون من خیلی بچه بودم
مامان اینا اجازه ندادن
که من با پویا ازدواج کنم
تازه اونا گیر داده بودن که من با پویا ازدواج کنم
چون میگفتن
من خیلی به پویا میام
تازه از شناس گند من پویا هم به من علاقه داشت
یه روز که داشتم درس میخوندم یکی در زد واوند تو
بادیدن پویا تعجب کردم
وگفتن تو اینجا چیکار میکنی
گفت میخواد باهام حرف بزنه
گفت که بهم علاقه داره
گفت که من قبل از پویا دوستم داشته
گفت وگفت وگفت و من فقط بابفت نگاهش میکردم
منم بهش گفتم که من به پویا علاقه دارم
و....
نذاشت بقیه ی حرفام رو بزنم و لباس رو قفل لبام کرد
منم زدم توی گوشش و بهش گفتم ازش متنفرم
اونم بهم گفت که بدستم میاره
تا تولدمم که امسال بود من نه
پویا رو دیدم و نه پویارو
انگار رفته بودن خارج برای ادامه تحصیل
ولی خاله میگفت هنوزم هم پویا وهم پویا دوسم دارن
نیما: پیام تو؟
دریا: آره عزیزم
نیما: تو فکر بودی

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

دریا: نه بیایم دیگ
خیلی خوابم میاد
نیما اومد روی تخت
خیلی سفت بقلش کردم
اونم منو محکم تو بقلش گرفته بود
نمیدونم چقدر تو بقل هم بودیم که خوابمون برد
بالاخره اون روز نحس فرا رسید
امروز باید برم پاریس.
والله من چی جوری این پسر رو تحمل کنم
خدایا، خداوندا خودت بهم صبر بده
واقعا صبر عیوب میخواد تحمل این پسر
نیما: وای دریا آماده ای؟
چقدر طولش میدی
دریا: وای اومدم دیگه چقدر گرمیزنی
من الان باید استرس داشته باشم یا تو؟
نیما: همینه دیگه دریا خانم یه خاطره این
که شما کلا خیلری ریلکسی من اینقدر استرس دارم
امروز قراره نصفه خانواده بیان واسه استقبال من.
آخه یکی نیست بهشون بگه که من قراره برم سفره قندهار که این همه آدم قراره بیان.
به مامانم که میگم میگه زشته بگم نیان
تازه پویا، پوری، سحر و آرشام هستن
هنوز به آرشام نگفتم که خاله اینا خواستن با سحر ازدواج کنه
میخوام خودش بهم بگه که هنوز نگفته
بالاخره باکلی بار از پله ها رفتم پایین که اولین کسی که دیدم سحر بود
با اشوه اومد جلو و گفت
سحر: سلام عزیزم خوبی؟
دریا: خوبم عزیزم اوچطوری؟
سحر: منم خوبم

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

باهمه سلام واحوال پرسى كردم
خوشم مياد كله خانواده واسه استقبالم
اومده بودن

خخخخ

برسام (برادر آرشام): خوب ديگه احوال پرسياتون هم كه كردين
بيان بريم كه اگه دريا به پرواز ترسه كله ي هممون رو ميكنه
همه خنديدن وبالاخره راضى به رفتن من شدن.

۱۱۱۱ پس چرانه ارميا اومده نه تيمورى

يه زنگ به آقاى تيمورى بزنم

1 بوق

2 بوق

3 بوق

تيمورى: الو

دريا: سلام آقاى تيمورى من دريام

تيمورى: سلام دخترم خوبى؟

دريا: بله ممنون اما شمارو پيدا نميكنم

تيمورى: يعنى ارميا هم نيومده؟

دريا: آقاى تيمورى من با اون چيكار دارم شما وجاييد؟

تيمورى: خوب راستش من به ارمياهم گفتم من 3روز بعده شما ميام

دريا: چيبيبى؟

تيمورى: باشه دخترم آروم باش چيزى نشده كه من مشكلى برام پيش اومده و 3روز بعده شما ميام

او وارميا تويه اين 3روز استراحت و گردشاتون رو ميكنيد تا من ميام

بعدش كارو شروع ميكنيم باشه؟

وايىي همينو كم داشتم

با اين پسره ي يالغوز 3روز وايىيى

به چه حلال زاده هم هست اومد

دريا: باشه آقاى تيمورى كارى نداريد ارميا اومد

تيمورى: نه دخى باى

خخخخ

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

خوب میتونم بیرسم بایدچی بگه؟

اه وجی ببند جوون من چند روز نبودی راحت بودمااا

دوباره این ارمیاخره مثل گراز پرید وسطه افکارم

خخخخخخخ

ارمیا:خوب بریم؟

دریا:آره بریم

خوب به سخت ترین قسمت رسیدیم

خداحافظی

نه که دلم تنک بشه ها نههه

چون حاله ماچ و بوسه ندارم □

نیما که انقدر محکم بقلم کرد گفتم

الانه که استخونام بشکنه

پویا و پوریا هم یاپوز خندیه به سلامت گفتن

روانیااااا

با بقیه هم معمولی

خوب کی مونده آهان آرشام

دریا:خوب آرشامی من دارم میرم

آرشام:خوب چیکار کنم

انتظاره این حرفو ازش نداشتم

دریا:چیزی شده؟

آرشام:نه ولی میتونم بیرسم چرا بهم نگفتی میخوای با ارمیا بری؟

اونم تنها

دریا:واااا چته تو؟

رگه غیرتت باد کرده؟

آرشام:معلومه که رگه غیرتم باد کرده

آخه توآگه خودت بودی میزاشتی من تنها با یه دختره غریبه برم سفر

دریا:1:من تنها نیستم آقای فرهادی هم 3روز دیگه میاد الان واسش مشکل پیش اومده

2:اینی که میگی غریبه دوسته دوران بچگیه داداشم و خودمه.

3:من اونقدر بهت اعتماد داشتم که بزارم بری بدونه دعوا

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

وبی توجه بهش به سمته ارمیا...

این پسره کجاس؟

آوا: چون تو داشتی حرف میزدی رفت کارا رو انجام بده بیاد

دریا: او کی

آوا: راستی آوا قضیه ی این پسره چیه؟

دریا: برگشتم بهت میگم

آوا: اونجوری که من از فضولی ممیرم

دریا: پس بمیر

آوا: بی شعور

دریا: زیاد ن حرف داداشت اومد

بعد از این که از همه دوباره خدا حافظی کردیم (هوایمیه ذره تاخیر داشت) و چمدون ها رو تحویل دادیم

سوار هوایمیه شدیم

حالا بماند که چقدر مردم دورمون جمع شدن

ارمیا: میتونم ازت یه سوال بپرسم؟

دریا: بپرس منم حق دارم جواب ند

یه چشم غره رفت و گفت

ارمیا: تو... تو آرشامو دوست داری؟

واااا به این چه؟

سوالمو به زبون آوردم

دریا: ببخشید اما به شما ربطی داره؟

نکنه عاشق پیشمی

بعدم یه پوزخند زدم

خودمم از حرفی که زدم تعجب کردم

فک کن ارمیا عاشق من شه چه شود این عشق

خخخخخ اصلا نمیتونم تصورش کنم

اووووووووق

ارمیا: من اصلا منظورم این نبود فقط کنجکاو شدم

دریا: فضولو بردن جهنم

صدای دندوناش که روی هم میفشورد رو شنیدم

اختصاصی کافه تک رمان

خدااییییییی

ارمیا: بابا خوردی هتلو

اوه اوه یعنی اینقدر زایه نیگا می کردم

یعنی گاف دادم شدیددددد

ولی با این حال کم نیوردم

وگفتم

دریا: ایششش حالا اینگار چی هست؟

تازه مگه ماله بابای توئه که انقدر جوش میزنی؟

هاهاها؟

ارمیا دیگه خفه شد و به سمت هتل راه افتاد اونجا که رفتیم یه پسره جوون اومد جلومون که فکم افتاد

اوه مای گاددددد

چه جووونیه این دیگه

ولی فک کنم خارجیه چون..

قیافش بدجور به جار جیا میخوره

اوممممم... بزارید یه ذره آنالیزش کنم

موهای مشکی

چشمای آبی، آبی

دماغ و لب های متناسب با صورتش

و قد بلند و هیکلی

بهشتم میخوردم ۲۱، ۲۰ باشه

یهو دیدم دسشو هی داره جلو تکون میده

و ارمیاهم سری از روی تاسف تکون میده

وا روانیه، سادیسمی

همون یاروئه که گفتم خوشگله به فرانسوی گفت

سایین: حالتون خوبه؟

منم به فرانسوی گفتم

دریا: ها... آها آره خوبم مرسی.

سایین: شمارو آقای تیموری فرستاده؟

تا من اومدم جواب بدم این ارمیای خر این... پرید وسط حرفم و گفت

گراز

آهان راستی گراز ارمیاست

اوممممم بزار فک کنم واسه این چه اسمی بزارم

اهان

پارازیت

آره همینهمهههه

پارازیت

سایین:امممم بله میشه

بعدم یه جوری به ارمیا نگاه کرد که انگار من دیوونم

والا!!!!!!

دریا:آقای محترم من دیوونه نیستم اینجوری به این گراز نگاه میکنی

چشاشون دیگه بیشتر از این گرد نمیشد

من فکر میکردم زمین گرده ولی چشای ایناهم دسته کمی از زمین نداره

منخصوصا ارمیا

ارمیا:بیخشید اما منظورت از گراز من بودم؟

اوخخخخخ چه سوتی دادما!!!!

ولی با این حال کم نیوردم وگفتم

دریا:آره اصلا منظورم تو بودی مشکلیه؟

ارمیا:رو که نیست سنگه پا قزوینه

سایین:میشه فارسی صحبت نکنیدمن نمیفهمم

از بس نفهمی

ارمیا:ولش سایین جوون چرت و پرت میگیرم

خخخخخ

دریا:حالاکمی میریم ایفل؟

سایین:نمیدونم هر وقت حال داشتین

دریا:استراحت چیه اومدیم مسافرت واسه کارا حالا یه ذره که میتونیم گردش کنیم بخوابیم؟

سایین:خوب الان میگی چیگار کنیم؟

وای که چقدر این خره

دریا:وای بریم ایفل دیگه

اختصاصی کافه تک رمان

اووووووف

سایین: آهان باشه ارمیا توچی میگی؟

چه زودم پسر خاله شد

خخخخخ

وجدان: پس چی بگه آقا ارمیا؟

خب باو حالا توهم هی بزن تو برجک ما

ارمیا: والا چی بگم خوب بریم و گرنه ایشون ولکن ماجرا نیست از بچگی...

زدم به پهلوش که فهمید

اخه اکثرا کسی نمیدونه که ماز قبل همو میشناسیم

سایین: خوب ارمیا بیا بریم حاضر شیم تا ایشونم (به من اشاره کرد انگار کسی هم بجز من اینجا هست) حاضرشن

ارمیا: باشه بریم

ارمیا و این یارو سایین رفتن بیرون

آخیشششش راحت شدما!!!

نمیدونم چرا دوست داشتم ارمیا بمونه

وایی خل شدما!!!

واسه چی میخواستم این چندشه بمونه

اه اصلا برم یه دوش بگیرم شاید عقلم اومد سره جاش.

رفتم یه دوشه جانانه گرفتم

و اومدم بیرون

موهام رو خشک کردم

لباسام رو هم پوشیدم

چون بازیگرم مجبورم یه لباسه پوشیده بیوشم

مانتو نهها!!!! فقط یه لباس جمع وجور

والا ماکه شانسن نداریم میریم بیرون 10 تا ایرانی پیدامیشه

تازه این ارمیا هیزه هم هست

آخی بچم کجاش هیزه

وجدان: بچت؟ □

اووووف خوب بابا بیا بخور

وجدان: خوردنی هم نیستی

رمان سوپر استار

ببند باو

بالاخره باکلی کلنجاربا وجی جوون از دره اتاقم اومدم بیرون

خوب من الان چیکار کنم؟

چون اتاقه ساین نزدیک تر بود دره اتاقه اونو زدم

تق

تق

ت....

اوه مای گاد

چه جوونیه این

هیکل نیست که باقلو|||||||

6پکا||||| از اون سیکس پکا

ساین.تموم شدم

دریا:ایششششش پس چرا شما نمیاید

اه یه ساعته الان من اینجام(جوون خودم)اصلاخوب نیست یه خانم متشخص مثل منو منتظر بزارید|||||

عرش خدا به صدا دراومد

ساین:خوب عزیزم تو زود حاضرشدی

اوه شت عزیزمممممم؟

دریا:با...باشه پس من میرم تو اتاقم حاضرشدین صداکنید

حول شدم آخه هیچ مرده غریبه ای تا حالا بهم نگفته بود عزیزم

به غیر از تو اینستا

که اونم عشقه مجازیه به درد نمیخوره

اوهههههه عشق؟

ز|||||||ارت

راستی گفتم عشق این آرشام کثافت چرا یه زنگ نزد واسه دست بوسی و معذرت خواهی؟

بیشعوره دیوث

خو منم دل دارم،ندارم؟

تق تق تق

کیه کیه در میزنه به خونه ی ما سرمیزنه؟

خخخخخ حس دوران کودکیم گول کرده

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

دریا: سره کارم گذاشتی ساعت تا 9.

لنگه ظهر کیلو چند واسه من که تازه کله سحره

سایین: وایات؟

اووووووف این خارج کیا چقدر خنگن

دریا: منظورم اینه که الان خیلی زوده که بخوام پاشم

سایین: پاشو حاضر شو ما تا 30 دقیقه دیگه اونجا ایم

بای

وایات قطع کرد

من الان چه جوری حاضر شم

خداایات

من واقعا خودمو درک نمیکنم که چرا این فیلمو قبول کردم

اون از بازیگرش اینم از این

اه اه اه

تق

تق

تق

واییییی اومدن من که هنوز حاضر نیستم

مگه نگفت نیم ساعت دیگه پس چرا الان اومدن

دریا: بلهههههه

درو باز کردم وایات این که سایین اینا نیستن

دریا: بفرمایید

مرده: خانم من واسه ی تمیز کاری اومده بودم ببخشید نمیدونستم خوابید

وایات ای اینا چرا انقدر سحر خیزن

دریا: میشه لطفا 20 دقیقه دیگه بیان؟

مرده: اوممممم... بله حتما

دریا: مرسی

بعدم درو بستم

احساس میکنم امروز خیلی روزه کسل کننده ای

فقط احساس میکنم وایات

ولی متاسفانه بیشتره احساسایه من درست از آب در میاد

خوووووب همچیمو برداشتم

تازه زود ترم حاضر شدم

یه تیپه کاملا اسپورت زده بودم

معلوم نیست اینا دوباره منو میخوان کجا بیرن

والا!!!!!!

تا درو باز کردم به یه چیز خیلی سفت اما نرم برخورد کردم

(دقت کنید خیلی سفت و نرم)

خخخخخ جمله بندیو حال کردین

سرمو که آوردم بالا با یه خفت چشمه سبز برخورد کردم

آورین درست حدس زدین ارمیا

مگه غیر از این مزاحمه دیگه ای هم توی این دنیا هست؟

معلومه که نیست

ارمیا:ها...چیه؟

چرا داری مثل بز منو نگاه میکنی

هان چیشد این الان به من گفت بزبزبزبز؟

دریا:تو به کی گفتی بز؟

ارمیایه تک خنده ی مردونه ای کرد

که دلم ضعف رفت

خا!!!!!!ک تو سرم من چم شده

ارمیا:دقیقا با تو بودم

خوووووب حالا که فک میکنم میبینم این بیشعور تر از این حرفاست

واسه همین دیگه دلم ضعف نمیره

پسره ی

اووووووف

دریا:خوب حالا میریم صبحانه بخوریم یا همینجوری میخوان به من بدو بیراه بگید؟

سابین:یریم

سایین: بچه ها؟

منو ارمیا همزمان سرمون رو آوردیم بالا و به سایین خیره شدیم

سایین: میگم شما از کی همو میشناسین؟

ارمیا: چطور؟

سایین: آخه خیلی باهم صمیمین

آیییی گفتم این زیادی خودشو به ما میچسبونه

والا!!!!!!

دریا: نه باو.

یعنی چرا داریم

سایین: میتونم بپرسم چه نسبتی؟

تا من اومدم جواب بدم این ارمیا مثل دستمال نشسته پرید وسطه حرفم و گفت

ارمیا: ما از اول بچگیمون دوستای صمیمی بودیم

یعنی من و دریا نه!!!!

نیما با من و آوا هم با ایشون

(وبعد به من اشاره کرد)

دوستای صمیمی بودیم

تازه دوستای خانوادگی هم هستیم

سایین که انگار گیج شده باشه گفت

سایین: آهان فقط من یه چیزو نفهمیدم

من و ارمیا همزمان باهم گفتیم چی؟

منم پوهای ارمیا رو زود تر کشیدم

ارمیا: ای چته؟

دریا: شوهر من خوشگل تره

یوهاها

اخ من چی گفتم این که خودش مرده

اووووووف باز سوتی

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

دریا: وای نه من گشمه

ارمیا و ساین یهو زدن زیره خنده

ای کوفت اینا چشونه

دریا: چی شده؟

ساین: هیچی بیخی بیا بریم

اسکولا منو اسکول فرض کردن

بعد از اینکه صبحانمون رو خوردیم.

رفتیم گشتیم بعد رفتیم ناهار خوردیم بعد دوباره گشتیم.

و خلاصه به همین ترتیب شب شد.

و خودتونم که بهتر میدونین

خستمممممممم

تا سرم به بالش رسید کپه ی مرگمو گذاشتم (خندانکه □□)

والا ادمو دستی دستی میکشن

بالاخره اون روزه بزرگ فرارسید

یعنی اومدن آقای تیموری و بقیه ی اعضا

یعنی توی این 3 روز این 2 تا منو دیوونه کردن

اووووووف ولش خودتون که در جریانین

باهم جور شدن اساسییییی

تیموری: دخترم حواست کجاست بیا شروع کنیم دیگه

اخ اخ

دریا: چشم اومدم

ارمیا: نفسم، زندگیم تو که میدونی تو عشقه منی این حرفا چیه تو میزنی؟

اووووووق حالم بهم خورد

دریا: من از اولم گفته بودم از خیانت متنفرم ولی تو.....هه

ارمیا: بابا خیانت چیه؟ چرا چرت میگی؟

سو تفاهم پیش اومده

اختصاصی کافه تک رمان

دریا: خدا حافظ

تیموری: خدا نگهدارت

او خیششششش ماشینش چقدر نرمه

والا این چرا انقدر سگه

هاپو

خیلی سخت بود ولی گفتم

دریا: اهم میشه یه آهنگ بزاری؟

برعکس تصورم که گفتم الان میخورتم

یه لبخنده ژکوند زد که دلم رفت

وگفت

ارمیا: کیو دوست داری؟

دریا: ها؟ □

ارمیا: منظورم اینه که چه خواننده ای رو دوست داری؟

دریا: آها

خوب من عاشقه فرزاد فرزینم

چرا انقدر بد نگاه کرد

خود درگیری داره هالا

ارمیا دستش رفت سمتش و آهنگ دوریت فرزادو گذاشت

والا ای من عاشقه این آهنگم

غصه نخور دله ساده ی من

نمیزارم دیگه باز یچه شی

تویی که همیشه بادلمی

تنهاس گذاشتی به قیمته چی

میدونی از تو همیشه گذشت

تو لحظه لحظه ی بی کسیام

جز تو کی پناهه قلبه منه

تنهام نزار با دل واپسیام

دوریا این خونرو ویرونه تر کرد

تنهام نزار منو دیوونه برگرد

رمان سوپر استار

|||| رفتن

میگم اینا منو آدم حساب نمیکنند

دریا: هوووووووی بچه ها کجا رفتین

ارمیا: هیس بابا چرا داد میزنی ما اینجا آبرو داریم

دریا: برو باو اینجا که کسی مارو نمیشناسه

یهو صدای داد چند نفر و همزمان شنیدم

اون چند نفر: و||||| ای باورم نمیشه شما اینجا؟ □

ارمیا: هه.. معلومه

اهمهمهمهمه خدایا چرا منو اینجوری زایه میکنی اونم جلوی کی؟

ارمیا: |||||

یک ماه بعد

آخیششششش بالاخره بعده یه عمر سختی این پروژه هم تموم شد و امروز برمیگردیم

توی این یه ماه احساس میکنم یه حسایی نسبت به ارمیا پیدا کردم

ولی آرشام چی؟

نمیدونم والا سردرگم

باصداش به خودم اومدم

ارمیا: خوب دیگه ساین جان خوبی یا بدی از ما دیدی حلال کن

ساین: هن؟

ارمیا: هیچی باو باتونمیشه مثل آدم حرفید

ساین: خخخ آوره

خب بچه ها خوش گذشت هرییییی

ارمیا: دیوث

این چه بی ادب شده|||||

ارمیا: بریم؟

دریا: آره بریم

سوار هواپیما شدیم و پیش به سوی ایران

و||||| ای از همهدیشتتر دلم واسه نیمرو تنگیده

آخی داداشیم

اختصاصی کافه تک رمان

فقط امیدوارم اونی که ازش بدم میاد نباشه
(یه بازیگره زن)

محمودی:بله حتما

آقای قاسمی و آقای شمس

دریا:ارمیا!!!!!!؟

محمودی که معلوم بود تعجب کرده گفت

محمودی:اممم...خوب بله

مگه شما با آقای قاسمی مشکلی دارین؟

دریا:نه من واسه چی باید با ایشون مشکل داشته باشم

باشه میام

خلاصه ساعت و روز برنامه رو هم تعیین کردیم و بعد قطع کردم

پوووووووف چه شانس خرکی من دارم!!!!

اه حالا من نمیخوام با این روبه رو شم بدتر میشه

اصلا من چرا قبول کردم؟

آخه دختره ی اوسکول یکی نیست به تو بگه....

نازنین:وای!!!! ای دریا تو چرا همش میری تو فکر؟

(بیا اونجا که سابین همش میپیرید وسطه افکارم اینجاهم که این نازی خزه ولکنم نیست خدایا من چرا اینقدر بدبختم) □

باران:وای!!!! ای طوفان چته؟

دریا: حالا این نازی تموم کرد تو گیر دادی تگرگ؟

مربا توهم اگه چیزی هست بگو!!!! تعارف نکن

دیدم عسل داره شکلات میخوره این گاو اصلا به ما نگاهم نمیکنه

خدایا شفا نده بزار بخندیم

آخه ایناهم دوسته من دارم

عسل:بابا چتونه زل زدین بهم؟

دارم میخورم گناهه؟

دریا:نه عزیزم تو بخور

عسل یه لبخنده پهن زد و شروع به خوردن کرد

من و باران و نازنین یه نگاه بهم کردیم و پقی زدیم زیره خنده

حالا نخند کی بخنده

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

عسل: نه باو

دریا: باشه بچه ها من برم یه آبی چیزی بخورم تشنمه

عسل: باشه عزیزم برو

والای چه تشنم شده ها انگار 10ساله آب نخوردم

یهو احساس کردم دستس روی شونم نشست

این جن زده ها برگشتم و با آرشام روبه رو شدم

دریا: والای تویی ترسیدم دیوٹ

آرشام: خیلی ممنون بجایه این که بعده این چند وقت که یه زنگ بهم نزدی بهم بگی عشقم دلم برات تنگ شده میگی

دیوٹ □ □

دریا: هه عزیزم اولینکه اگه من زنگ نزدم توکه میتونستی یه زنگ بزنی

دومم اینکه دیگه من عشقه تو نیستم عشقه تو سحره

بعدم خیلی بی تفاوت از کنارش رد شد

والای به جای اینکه الان من عصبانی باشم این عصبانیه

عجیب

وجب

مش رجب

میشه وجی ببندی؟

ابدای

خوب پس ادامه بده

چشممممم

رفتم طرفه دخترا

عسل: آیم کووووو؟

دریا: آخخخ ببخشید عزیزم یادم رفت الان میارم

عسل: نه باو بشین بیخی

عسل بلند شد و گفت

عسل: خوب دیگه ما رفع زحمت کنیم

دریا: زرن باو بشین

عسل: عزیزم بخدا حاله خوب نیس باید استراحت کنم

دریا: باوشه عزیزم

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

بالاخره بعد این ترافیک دیوانه کننده و صداهای مردم که هی میگفتن خانم ارجمندی خانم ارجمندی ساعت ده دقیقه به 7 خودم رو تونستم برسونم

محمودی: خانم ارجمندی شما کجایی؟

زنگم که میزنیم جواب نمیدین

دریا: باشه ببخشید شرمنده الان من باید کجا برم؟

محمودی: سمت راست

فقط لطفا زود تر 5 دقیقه هودیگه برنامه شروع میشه

اوههههه چه زود گذشتااااا

بدوبدوبه سمت اتاق گریم رفتم بالاخره با 5 دقیقه تاخیر حاضر شدم فقط من موندم چرا ارمیا نیست

اون شمس نیست

صدای محمودی رو شنیدم که گفت

محمودی: خب بینندگان گرامی ما امروز 3 تا از بهترین بازیگران سینما رو در صحنه داریم

ما از خانم ارجمندی و آقای قاسمی و آقای شمس دعوت میکنیم که به روی صحنه بیان

مس اینا کجان؟

وللس اصن به من چ؟

عشقمه

خخخخخ عشق □ □

به روی صحنه رفتن که ارمیا و شمس رو دیدم

ژووووون این توله چه خوشگل شده

ارمیا رو میگم

رفتم روبه روی ارمیا و شمس نشستم

البته بعد از احوال پرسى

محمودی: خب ما شنیدیم که شما (من) و آقای قاسمی یه کاره مشترک باهم داشتین

که توی جشنواره قراره اکران بشه درسته؟

دریا: بله درسته.

محمودی: خب میشه برامون یه ذره از فیلم تعریف کنین؟

دریا: بله حتما.....

محمودی: پس باید فیلم خوبی باشه

ارمیا: بله درسته

محمودی: آقای شمس شما فیلم جدیدی بازی نکردین؟

شمس: مممم چرا راستش یه فیلم با خانم افشار و سلطانی بازی کردم به اسم بی هم نفس که فردا یا پس فردا اکران میشه

خلاصه تا آخر برنامه انقدر فک زدیم که فکم منقبض شد

تا از در اومدیم بیرون مردم و خبرنگارا هجوم آوردن سمتون

ولی برعکس من ارمیا و شمس خیلی ریلکس بودن

من هر وقت مردم میرختن سرم همینجوری میشدم نمیدونم چرا!!!؟

گفتم الانه که سخته هرو بزتم

خبرنگار: آقای قاسمی راسته که شما و خانم ارجمندی ازدواج کنید؟

یه خبرنگار دیگه گفت: راسته که شما از شون توی پاریس خواستکاری کردین؟

من و ارمیا چشمون داشت از کاسه در میومد

جانممممم من و ارمیا؟

جوووووووون چه خوب

باحرفی که ارمیازد حسابی بادم خوابید

ارمیا: خیر من اگه بخوام خدایی نکرده یه روز ازدواج کنم شک نکنین میرم بایه آدم معمولی ازدواج میکنم

لطفا دیگه این سوال های چرت و پرت رو نپرسین

بعدم خیلی راحت از کنارمون رد شد و سوار ماشینش شد و رفت

به همین آسونی رفت؟

هه..چه ساده قلبم رو زیره پاش له کرد و رفت

خوب البته اون که نمیدونه من دوشش دارم

از بین اون همه جمعیت بزور خودمو کشیدم بیرون و به سمت ماشینم رفتم.

الان یه ساعته که تو جادم

ونمیدونم که کجا دارم میرم

نیما و مامان اینا هم تا حالا صد دفعه زنگ زدن

حتما خیلی نگران شدن

هه...اون کسی که باید نگران باشه نیست

تازه میفهمم که من از همون بچگی دوشش داشتم فقط داشتم باخودم لجبازی میکردم

بی استرس به زندگیت برس

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

اگه دلت هوامو کرد نامه بفرس
دلواپسی واسم همه کسی با هر کی باشی واسه قلبه من مقدسی
لذت ببر از تموم زندگیت
حتی بدون من بدون عشق بچگیت
من حاضرم بمیرمو تو زندگی کنی
برو پابزار رو عشق و وابستگی
کی گفته که عشق آخرش رسیدنه
شاید که قسمت من و تو هموندیدن
شاید خدا میخواست که راهمون جدایشه
عشق من به تومثل پرسیدن....

همینجوری داشتم میرفتم و با آهنگ میخوندم که یهو یه نوره خیلی بدی خوردتوی چشمم و دیگه چیزی نفهمیدم

ارمیا:

امروز وقتی خبرنگار اگفتن من و دریا میخوایم ازدواج کنین
اولش خیلی خوشم اومد ولی بعدش
گفتم شاید دریا خوشش نیاد از این ماجرا به خاطر آرشام.
هه.. اگه یه روز خبر ازدواج دریا و آرشام بیاد من چیکار کنم؟
من تازه فهمیدم که از همون بچگی که با دریا لجبازی میکردم عاشقش بودم
و نمیخواستم قبول کنم که عاشقشم اینو توی این سفر فهمیدم
اما حیف.....

اون الان عاشق یکی دیگس
باصدای زنگ موبایلم از فکر دریا اومدم
||| این که نیماست

10 بار زنگ زده

ارمیا: الو؟

نیما: سل.. سلام

ارمیا: سلام نیما چیزی شده؟

نیما: ار... ارمیا تو بعد از مصاحبه دریا رو ندیدی؟

یعنی چی شده که از من میپرسه

وای نکنه واسه دریا اتفاقی افتاده

چیزی نیست فقط حاله نفسم بده
ارمیا: دریا الان کدوم بیمارستانه؟
نیما: ارمیا تو.. تو گریه کردی؟
ارمیا: حرف نزن فقط بگو کجاس؟
نیما: بیمارستانه.....
سریع سوار ماشین شدم و به سمت بیمارستان راندم

و آهنگ زخم از محمدعلیزاده رو گذاشتم
مرد که گریه میکنه
کوه که غصه میخوره
یعنی هنوزم عاشقه
یعنی دلش خیلی پره
آدم که زخم قلب رو با
نمک دوامیکنه
عشقش تو خلوتش
شما صدانمیکنه
وقتی تو غمگینی
خیلی غم انگیزم همدرده پاییزم
همراهه این برگا اشکامو میریزم
اشکامو میریزم
شبیه تو هرکی که زیره بارونه
شدم یه دیوونه که از تومیخونه
دلم زمستونه دلم زمستونه
وقعا کی گفته مردگریه نمیکنه؟
مگه مردا دل ندارن؟ عاشق نمیشن؟
بالاخره رسیدم
فقط امیدوارم کسی نباشه چون اصلاحوصله ندارم
خدارو شکر هیچکی نبود
ارمیا: سلام
پرستاره: سلام آقای قاسمی؟

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

حالا اینم وقت گیر آورده ها|||

ارمیا: خانم دریا ارجمندی کدوم بخش هستن؟

زنه که انگار فهمید حوصله ندارم گفت

پرستاره: اتاق عمل

چیزیش همیشه چیزیش همیشه

ارمیا: کجاس؟

پرستار: مستقیم سمت راست

بدو بدوبه سمت اتاق عمل رفتم

که نیما و مامان و بابای دریا رو دیدم

ارمیا: نیما، نیما|||

نیما با چشای کاملا پوف کرده و قرمز که زایه بودگریه کرده برگشت سمتم

معلوم بود تعجب کرده

نیما: سلام. تو اینجا چی کار میکنی؟

ارمیا: نیما نقد حرف نزن دریا چطوره؟

نیما: یهو با حق خووشو پرت کردتوی بقلم.

ارمیا: دحرف بزنی دیگه

نیما: ارمیا دکتر امیگن احتمال هر چیزی رو میدن حتی مرگ.

مرگ گگگگگگگگگ؟ نه این امکان نداره

اه این بیرون چقدر سرد است

نیما: پوووووووف دیگه دارم کلافه میشم خیلی حالم خوبه این خبرنگار احم که دیگه بیچارمون کردن

یعنی نمیخوان توی این شرایط تنهاموت بزارن اهمهههه

نیما: ااا مامان حالت خوبه؟

مامان دریا: مگه میتونم خوب باشم پسرم دخترم داره اونجا جوون میده بدتوقع داری من خوب باشم؟

آخخ من تازه مامانش اینارو دیدم

خاک تو سرم یه سلامم نکردم

ارمیا: اهم اهم سلام

مامان دریا: سلام پسرم خوب.. خوبی؟

ارمیا: خانم ارجمندی حالتون خوب نیست بهتره استراحت کنید

بابای دریا: پسرم چجوری استراحت کنه وقتی دخترش اونجاس؟

اختصاصی کافه تک رمان

(به اتاق عمل اشاره کرد)

دیدم راست می‌گه واسه همین دیگه چیزی نگفتم

الان دقیقا ۱ساعته که ما اینجاییم ولی هنوز هیچ خبری نشده

مامان و باباش که دارن سکنه میکنند

از وضعیت نیما هم که نگم بهتره به معنای واقعی داغونه

منم که....

پرستار: خانوادہ ی خانم ارجمندی شماییں؟

نیما: بله بله حالش چطوره؟ خوب میشه؟

پرستار: متأسفانه حالشون اصلا خوب نیس و احتمال زنده موندنشون ۵۰، ۵۰.

اما ما همه ی تلاشمون رومیکنیم

نیما: ... الان چطوره؟

پرستار: الانشو نمیدونم دکترش میدونه ولی به احتمال ۱۰۰ درصد میره تو کما. متأسفم

و از کنارمون گذشت

همین، به همین آسونی گفت متأسفم و رفت؟

(دوستان میدونم زیادی احساساتی شد ولی خو چیکارکنم؟)

خوب بریم سره ادامه ی داستان

نیما که روی زمین افتاده بود و زار زار گریه میکرد

مامانشم که غش کرد بردن بهش سرم وصل کنن

باباشم که به حال مرگ بود

منم که... هه عشقم داره میمیره چه جوری باشم؟

نیما: ... پاشین دارن مبارنش بیرون

من و باباش باشتاب به سمتہ دره اتاق عمل رفتیم

دریارو باصورت پر از خون و بخیه شد آوردنش بیرون

دست و پاهاشم که شکسته بود

البته نمیدونما احساس کردم شکسته

خو حتما شکسته دیگه با این تصادفی که دریا کرده

یهو نمیدونم چی شد که نیما این یوزپلند حمله برد سمتہ دریای بیچاره و بقلش کرد

طوری که گفتم اگه یه تیکه استخون سالم توی بقلش داشت شیکست

والا! ... بوخودا □

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

دکتر: اوکی باشه میتونید بینیدشون فقط با پرستار هماهنگ کنید
نیما: باشه

ارمیا: هیچ معلوم هست چی میگی؟

یعنی چی همسرش؟ آگه مارو یکی بشناسه چی؟ آگه...

نیما: اه بسه دیگه یه چیزی گفتم حالا میخواستی بیرون رفت کنی؟

ارمیا: چون اینجا فقط اقوام درجه یک رو نگه میدارن و بقیه رو بیرون میکنن

ارمیا: اها خوب نمیتونستی یه چیزه دیگه بگی؟

نیما: داداشه من چقدر بزرگش میکنی

راست میگه ها

ارمیا: راستی مامانت اینا کجان؟

نیما: نمیدونم

بعدم رفت پشت شیشه و به دریا زل زد

پرستار: میتونید برید تو

نیما: ممنون

و بدو بدوی لباس پوشید و رفت تو

درم نبست یعنی میتونستم صداشو بشنوم

نیما: خواهرم.. خواهره خوشگلم.. خواهره شیطونه... نفسم

تو که میدونی نفسم به نفست بنده

تو که میدونی بدونه تونمیتونم

تو که میدونی چقدر دوست دارم

چرا این کارو با من میکنی؟

ترو خدا برگرد قول میدم دیگه باهات دعوانکنم.

قول میدم دیگه اذیتت نکنم

فقط تو برگرد خواهش میکنم

بعدم از جاش بلند شد و سریع دوید به سمت دستشویی.

میخواستم برم دنبالش اما گفتم شاید بخواد تنه باشه

منم از فرصت استفاده کردم و رفتم توی اتاق و درو بستم

ارمیا: بههمه دریا خانوم

آگه الان بیدار بودی تا حالا صد دفعه باهم دعوا کرده بودیم

هه...اما نمیدونی همپوی این دعوای من از علاقه بوده و خودم نمیدونستم
دیگه نتونستم طاقت بیارم و از اتاق اومدم بیرون ولی قبل از اومدنم یه جمله گفتم اونم این بود
ارمیا: امیدوارم باعشقت خوش باشی
بعدم از اتاق اومدم بیرون
دمه در نیما رو دیدم چشاش قرمز بود معلوم بود گریه کرده
ارمیا: انیما کی اومدی؟
نیما: همین الان
ارمیا: باشه من میرم بیرون یکن هوا بخورم
نیما: باشه
به سمت حیا رفتم
اعصابم خورد شده بود بددددد
عشقش؟
یعنی واقعا عشقش کی دیگس؟
یاده یه جمله از یه نفر افتادم که میگفت: عشقم خوشبختیت آرزومه حتی اگه برای من نباشی
رفتم توی ماشین و ضبط ماشین رو پلی کردم و آهنگ اونم رفت میثم ابراهیمی رو گذاشتم
اونم رفت دله من دیگه تمومش کن
اونم رفت زخمی که خوردمو خوبش کن
اون اگه عاشق ما بود پیش ما میموند
کم دیگه خواهش کن
من باگریه چرا قراره خالی شم
یه عمره مثل اسفندی رو آتیشم
چرا باورت نمیشه
ای دله تنهارفته اون از پیشم
دلتم دلت شکسته آره
طاقت بیار که ماقارار
همیشه توقفس بمونیم
این رسم تلخ روزگاره
همیشه پشت هر زمستون یه بهاره
این زندگی که زندگی نیست

اختصاصی کافه تک رمان

جایی واسه دیوونگی نیست
چه سخته هر کی عشقتو خواست
بگی نیست

انگاری دله من هردو گرفتاریم
ما بی اون چه روزای بدی داریم
هیچکی نمونده و حالاماییم
که مثل بارون همیشه میباریم
باز ای دل من

نکنه دلت هوایی شه
این قصه آخرش میدونی چی میشه
من و تو تنهامییریم

یه زوز برفی پشت همین شیشه
دل من شکسته آره
طاقت بیار که ماقراره

همیشه تو قفس بمونیم

این رسم تلخ روزگاره

همیشه پشت هر زمستون یه بهاره

این زندگی که زندگی نیست

جایی واسه دیوونگی نیست

چه سخته هر کی عشقتو خواست

بگی نیست

دوسه تا آهنگ دیگه هم گوش دادام وقتی کاملا سبک شدم رفتن تو بیمارستان

اما با چیزی که دیدم همونجا خشکم زد

این... این اینجا چیکار میکنه؟

نه بهتره بگم اصلا من اینجا چیکار میکنم به هر حال آرشام عشقشه.

ولی من چی؟ من کیه دریا م؟

یکم که رفتم جلوتر دیدم همه هستن پویا، پوریا، خاله هاش

اون دوتا داداشه (باراد و باربد) دینا، نازنین، عسل، باران، آرشان

(برسام) و.....

در کل همه بودن حتی آوا و مامان و بابای من
همه یا گریه میکردن یا خیلی ناراحت بودن
ولی من احساس میکنم ناراحتی باراد و باربد، پویا و پوریا الکیه.
نمیدونم چرا همچین حسی داشتم
ولی آرشام...

آرشام واقعا هق هق میکرد
معلوم بود که از ته دلش دریا رو دوست داره
از همون دیدار اولمون هم خیلی راحت میتونستم عشق رو از چشاش بخونم
دیگه موندن رو جایز ندونستم و خیلی سریع از بیمارستان خارج شدم
اعصابم واقعا خورد بود
از یه طرف دریا بود که نمیتونستم توی این حال ولش کنم و برم از یه طرفم آرشام بود
وای خدایا من چیکار کنم

یه بارون تندی هم میومد که قشنگ عین موش آبکشیده شدم
تنها جایی که منو خیلی میتونست اروم کنه فقط بام تهران بود
الانم فکر نکنم کسی باشه چون یاعت ۳ شبه

ایناهم نمیدونم چرا الان اومدن بیمارستان (بیکارن) □

پامو گذاشتم روی گاز و بایبشترین سرعت به سمت بام روندم
به طوری که گفتم الانه که تصادف کنم
وقتی رسیدم خدارو شکر هیچکی نبود

نشستم روی لبه ی بام

و هرچقدر که میتونستم داد زدم

همیشه اینجوری اروم میشدم

خدایا

خدایا

عشقم داره میمیره و من هیچکاری نمیتونم واسش بکنم

عشقم عاشق یکی دیگس و من کاری نمیتونم بکنم

من چیکار کنم مممممممم؟

و.....

هرچقدر که میتونستم از ته دلم داد زدم و بالاخره بلندشدم

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

حالامن کجا برم؟

حوصله ی خونه رو که اصلا ندارم

بیمارستانم که همیشه برم چون...هه عشقش هست و من اصلا نمیتونم تحمل کنم

اها فهمیدم میرم پیش سامیار همیشه وقتی ناراحتم میرم پیشش.

اون منو درک میکنه.

خووووب الان که ساعت 4 شبه. □ □

وللش باو به من چه باید واسه دوستش وقت بزاره دیگه.

موبایلم رو از جیبم در آوردم و شمارشو گرفتم

1 بوق

2 بوق

3 بوق...

12 بوق

خوب انگار جدی جدی خوابه

خخخخ نه ترو خدا بیدارباشه

میخواستم قطع کنم که صدای خواب آلودش توی گوشی پیچید

سامیار: الو؟

ارمیا: سلام رفیق خوبی؟

سامیار: ای تو روحتتنتتتت رفیق

الان وقت تل زدنه؟

ارمیا: دیوث حاله بده

میخوام باهات بحرفم

سامیار: چه مرگته؟

(بیا اینم از دوست ما بجایه این که بگه چی شده عزیزم میگه چه مرگته □)

ارمیا: الان میام بهت میگم

سامیار: اوه شت میخوای بیای این جا؟

ارمیا: بیشعورررررر آره دیگه مگه چه غلطی میکردی؟

سامیار: هیچی باو گمشو بیا بای

ارمیا: بای

به سمت خونه ی سامیار راه افتادم که موبایلم زنگید

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

سامیار: به چی فکر میکنی؟

ارمیا: به این که تو چقدر گاوی

سامیار: نظر لطفته

ولی دقت کن توهم دوسته منی پ توهم گاوی

هه قشنگ قهوه ایم کرد

ارمیا: خو داداش مرسی از این که کمکم کردی من برم بیمارستان

سامیار: خواهش

میخوای منم پیام؟

سنگ پا قزوین باید جلوش لنگ بندازه

ارمیا: نه مرسی خودم میرم بای

سامیار: بای

ولی من فردا پیام

میدونستم من هرچی هم بگم کاره خودشومیکنه واسه همین چیزی نگفتم و سواره ماشین شدم

1 ماه بعد

1 ماه گذشت

1 ماه گذاشت و من هر روز و هر ساعت و هر دقیقه بیشتر میفهمم که چقدر دریا رو دوست دارم

توی این چند وقت نیماهم از علاقه ی من نسبت به دریا باخبر شد

ولی یه چیز این وسط منو خیلی ناراحت میکرد اونم آرشام بود

مامانش اینا با خالش تصمیم گرفتن که دریا که خوب شد باهم ازدواج کنن

سحرم که دوهفته بعداز این دریا اینجوری شد عاشق یه پسر شد و قراره بعداز این که دریا خوب شد ازدواج کنن

اینجا فقط من بودم که هر روز داغون و شکسته تر میشدم

من نمیدونم اینا چه پدرومادریین که دخترشون توی این حاله و دارن واسه آیندش تصمیمیم میگیرن

هرچند دریا هم از خدایه

ولی من نمیزارم

نمیزارم عشقمو ازم بگیرن

از دور نیما رو دیدم که داره باخوشحالی به سمتم میاد.

نیما: ارمیا، ارمیا، ارمیا، ارمیا، ارمیا

ارمیا: بابا چته پسر سخته کردی

نیما: وای بگو چی... چپشده

انقدر دوپیده بود نفس نفس میزد
ارمیا: خوب بگو چی شده جون به لبم کردی
نیما: دریا... دریا
ارمیا: دریاچی؟
دریاچی زیش شده؟
نیما: بهوش... بهوش اومد.. آجیم بهوش اومده
با این خبر انگار دنیا رو بهم دادن
با نیما بدوبدوبه سمتہ اتاق دریا رفتیم
همه جمع بودن از مامان و بابای من گرفته تا... آر شام
اهههههه این این جا چیکار میکنه
وجدان: بیخشید که قراره ازدواج کننا
اوا راست میگه ها!!!
خب ولی من نمیزارم
وجی: اونوقت تو چیکاره حسنی؟
من خوده حسنم
ودیگه توجهی به غرغره‌های وجی هم نکردن
والا!!! این وجدانم واس ما آدم شده
وجی: آدم بودم ممممم
نیما: کجایی تو دادایه ساعت دارن صدات میکنم
ای توروحتنت وجی که آبرو واسه من نداشتی
وجی:!!! خوب به من چه تو کری
بیند دد دد دد
وجی: اوکی اوکی من خفه شدم
ارمیا: داداچی شده؟
نیما: تازه میپرسی چی شده؟
دریا بهوش اومده
ارمیا: خوب اونو که فهمیدم چیزه دیگه ای نشده؟
نیما اومد بقلم و ایستاد طوری که بقیه نفهمن گفت
نیما: ببینم تو مطمئنی این آجی مارو دوست داری؟

اختصاصی کافه تک رمان

ارمیا: آره چطور؟

نیما: هیچی بیابریم تو

به ترتیب به همه سلام کردم که رسیدم به آرشام که دست دریا رو گرفته بود

و دریا هم لبخند به لب داشت باهاش حرف میزد

اما بادیدن من لبخند روی لباش ماسید

چراشو نمیدونم

ارمیا: سلام

آرشام: سلام

اه اه مرتیکه ی یخ مثل آدم بلد نیست سلام کنه

من فکر میکردم فقط خودم یخم

وجی: بیخشید دخالت میکنم توهم فقط یه سلام خشک و خالی کردی اونم جوابتو داد

انتظار داشتی چی بگه؟

من نگفتم تو ببیند؟

وجی: باشه بابارفتم اصلالیاقت هم صحبتی بامنونداری

ارمیا: خب دریا خانم حاله شما چطوره؟

اصلا یادم رفت حاله اصل کاربو پرسم

دریا:

ارمیا: سلام حالتون چطوره؟

این چرا انقدر رسمی شده؟ □

دریا: سلام خوبم ممنون

نیما: خوب دیگه همگی بیرون آجیم میخواد استراحت کنه

وقتی همه رفتن بیرون نیما اومد بقلم نشست من گفتم میخواد حرف بزنه اما تانشست همچین بقلم کرد که انگار نه انگار تازه

از کما در اومدم

دریا: اووووف بابا چخبرته؟

ستون فقراتم پوکید

نیما: دریا هیچی نگو فقط بزار بقلت کنم

ازیه حالا بپوشش حق میدادم

چون بالاخره 1 ماه خواهری که همچیو بهش میگفت و نفسش به نفسش بند بود.... اصن ولش

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

دریا: حالا این بقل و مقلارو ول کن بیا تعریف کن ببینم

توی این چندوقتی که من نبودم عاشق شدی؟ ازدواج کردی؟ دوست دختر پیدا کردی؟ بچه دار شدی؟
نیما: ای خاک تو سرت که انقدر ذهنت منحرفه

بزار حداقل یه ذره باهم خوب باشیم

دریا: تو موخوام

نیما: دریامیزنم لهت میکنما!!!!

دریا: تیمایی دلت میاد؟

بعدم قیافمو شبیه گربه ی چکمه پوش کردم

نیما: نه

قیافتو این جور ی نکن شبیه خره شرک میشی

دریا: بی شعوررررررر

نیما: خودتی خودتی

راستی

بگو چی شده هههه؟

دریا بدبخت شدی

نیما: چرا؟

دریا: تورودارن میدن به آرشام

با این حرفش انگار قلبم به هزار تیکه تبدیل شد

دریا: یینی چی؟

ولی من دیگه علاقه ای به آرشام ندارم!

من فقط ارمیا رو دوست دارم حتی اگه اونم منو دوست نداشته باشه

در باز شد و آرشام خیلی خوشحال اومد تو

آرشام: وای دریا خبرو شنیدی؟ بالاخره داریم به آرزومون میرسیم

اصلا!!!! باورم نمیشه

یه جورایی دلم واسه آرشام میسوخت

اما من نمیتونم واقعاً نمیتونم

زندگیه بدون عشق رو تحمل کنم

همون موقعی هم که با آرشام بودم ازش خوشم میومد عاشقش نبودم

آرشام: هییی دریا کجایی؟

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

دریا: همینجام

زمان قدیم:

داشتم از فشن شو بیرون میومدم که خوردم به یه نفر سرمو که بلند کردم

یه جوووون رو دیدم

روی استیجیم دیده بودمش از قیافه و هیکلش که نگم بهتره

خودتون میدونید دیگه.

دریا: هوووو آقاهاواستون کجاس؟

آرشام: بیخشید که شما خوردی به من

دریا: خواهش

آرشام: پرووووووو

سواره ماشین شدم که یکی زد به شیشم شیشرو که دادم پایین شیشه ی جلوی ماشین کاملاً خورد شد

(یعنی یکی ترکوندش)

دو نفر بودن یکیشون کیفمو برداشت اون یکیم که شیشمو شیکوند

چراشونیدونم

داشتم از ترس به خودم میپیچیدم که اون یارو خوش استایلرو دیدم که داره به سمتم میاد

آرشام: حالتون خوبه؟

دریا: نه... نه

آرشام: بیاین من میرسونمتون

دریا: من الان خونه برم با این حال خیلی بد میشه آخه مه... مهمون داریم

آرشام: خوب... خوب میخوان بیاین خونه ی ما؟

نگاه پر از ترسی بهش کردم که گفت

آرشام: ترس مامانمم و برادرمم هستن

اینجوری شد که رفتم خونشون و یه شک بزرگ بهم وارد شد

این... این امکان نداره این که ویلای خالس

دریا: بیخشید... این خونه ی شماست؟

آرشام: بله چطورمگه؟

دریا: اما... اما اینجا که خونه ی خاله ی منه؟

آرشام: یعنی چی؟ یعنی تو دخترخاله ی منی؟

دریا: برو بابا خاله ی من فقط آرشان (برسام) رو داره

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

تو چی میگی؟

آرشام: داستان طولانیه بیا تو مامانم بهت میگه

این چی داره میگه؟

باهم رفتیم توی خونه

خاله اولش که منو دید خیلی جا خورد

ولی سریع به خودش اومد و اومدمتمو بقلم کرد و گفت

خاله: سلام عزیزم خوبی؟

دریا: خوب... نه خیلی. این آقا (اشاره به آرشام) میگن که پسره شمان

میشه بگین جریان چیه؟

خاله: شما همو دمه در دیدین؟

دریا: نه (وبعد قضیه رو واسش تعریف کردم)

خاله: عزیزم الان حالت خوبه؟

دریا: بله مرسی

خاله: آرشام جان چرا نرفتی دنبال دزدا؟

آرشام خواست جوابی بده که من به جاش گفتم

دریا: نه خاله لازم نبود

خاله: یعنی چی لازم نبود؟

دریا: خاله همیشه جریان آقا آرشام رو تعریف کنی؟

چجوری پسر تونه که ما تا حالا ندیده بودیمش؟

خاله: خوب راستش... ما یعنی من و رحمان (شوهرش) بچه دار نمیشدیم

من سره اینوقضیه خیلی ناراحت بودم و هرروز شکسته ترمیشدم تا این که...

رحمان گفت بیا از پرورشگاه بچه بگیریم

منم که عاشق بچه قبول کردم

خلاصه یه پسر بچه از پرورشگاه گرفتیم به اسم... به اسم آرشام

|||| یعنی این بچه ی خودشون نیست؟

آرشام که 2 سالش شد منم فهمیدم که باردارم

اونموقع توهنوز به دنیا نیومده بودی

وقتی که آرشان به دنیا اومد همه میگفتن

که آرشان نباید باشه

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

باید بدیمش دوباره پرورشگاه یا بفرستیمش خارج
منم میگفتم به بچه ی ۶۵ساله رو چجوری بفرستیم خارج؟
خلاصه خستت نکنم به زور بقیه ما آرشام رو فرستادیم خارج پیش عمم
دیگه تا الان که برگشته
برگشتم به آرشام و آرشان نگاه کردم
آرشان خیلی ناراحت بود
و آرشام هم یه قطره اشک از چشمش ریخت
دریا:خب..خب شما میتونستین به حرف بقیه گوش ندین و آرشام رو نگه دارین
خاله:نمیشد چون من عاشق مامان و بابام بودم و اونا گفته بودن عاقت میکنیم منم مجبور شدم که آرشام رو (یه نفس عمیق
کشید)دست عمه بفرستم
که خداروشکر اونا هم باهش خوب تا کردن
زمان حال:
نیما:دریامیشه بگی دقیقا کجایی که انقدرمیری توفکر؟
دریا:داشتم فکر میکردم
نیما:خوب به چی؟
دریا:اه نیمروچقدرسوال میپرسی
نیما:ااااا خوب یه ساعته به چی فکر میکنی؟
بگوبگوبگو
دریا:اه نیما انقدرگیرنده دیگه خستم کردی.برو بیرون
معلوم بود خیلی ناراحت شده چون بدون هیچ حری از اتاق رفت بیرون
خب چیکارکنم اعصابم خورده بعداینم اومده هی حرف میزنه
وجی:ولی بازم خیلی بدباهش حرف زد باید ازدلش دراری
وااای باشه
صبح از زور تشنگی از خواب بیدار شدم
دیدم هیشکی توی اتاق نیست
حتی نیما □
هرچند با اون حرفایی که من دیشب بهش زدم صد درصدقهره باهام
مامانم حتما اومده
دریا:مامان.ماماااااااااا

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

مامان بدویدو وارد اتاق شد
مامان:وای چته دخترم سخته کردم گفتم
یه چیزیت شده
دریا:مامان میشه 2 تا کار واسم بکنی؟
مامان:چی؟
دریا:یکی اینکه آب بدی یکیم نیما رو صداکنی
مامان:اره عزیزم
مامان یه اب بهم داد و رفت نیما رو صداکنه
دریاز شد و نیما گرفته و اخمو و مامان شاد اومد تو
دریا:مامان میشه من ونیما رو تنه‌بزاری؟
مامان:اوهوم
وبعد ار در رفت بیرون
دریا:نیما!!!
جواب نداد
نیما:یییییی
نیمروووووووووو
نیما:بله
صداش گرفته بود
دریا:نیما تو گریه کردی؟
نیما:نه
ولی من مطمئن بودم گریه کرده چون داداش خودمو خوب میشناسم
دریا:چرا؟
نیما:چی چرا؟
دریا:چرا گریه؟
نیما:گفتم که گریه نکردم
دریا:بیا اینجا
(به بقلم اشاره کردم)
اومد بقلم نشست که من بلافاصله خودمو توی آغوش مردونش انداختم
و شروع کردم به گریه کردن

دیدم که دستای نیما هم دورم حلقه شد

نیما:خواه‌ری چرا گریه میکنی؟

دریا:هیچی بابا یه ذره دلم گرفته

نیما:تو؟

دریا:آره مگه من چمه؟

داداشییی؟

نیما:هوم؟

دریا:میشه ببخشی؟

نیما:یه شرط داره

دریا:چی؟

صورتشو آورد جلو وگفت

نیما:بدووو

یه ماچ آبدار از لپش کردم که همون موقع در باز شد وارشام اومد تو

ارشام:سلام من باز اومدم

تازه متوجه شدم ارشام از اتاق رفته بود بیرون

نیما:بیا تو من میرم بیرون

با چشم بهش التماس میکردم که نره ولی رفت

ارشام:خووب خانمم حالت چطوره؟

نمیدونم چرا ولی واسه یه لحظه دلم واسش سوخت اونم واسه باره دوم

آخه اون چه گناهی کرده؟

گناهِش جز عاشقی چیه؟

ارشام:باز که تو رفتی تو هیروت

دریا:وای ارشام گیر نده دیگه

ارشام:باشه بابا نزن

دریا:اممم..چیزه میگم الان کیا هستن؟

ارشام:ای شیطون میخوای تنها باشیم؟

من به چی فکر میکنم این به چی؟

دریا:ارشاممممممم

ارشام:باشه باشه

مامانم، مامانت، بابات، آرشان یا بقول خودش برسام، دیگه..دیگه آهان مامان و بابای اون نچسبه و خودش دریا:کی؟

آرشام:ارمیا دیگه

واللای یعنی ارمیاهم هست

دریا:آها باشه آرشام من کی مرخص میشم؟

آرشام:خانم کوچولو زیاد عجله نکن

راستی ماه دیگه جشنوارس فیلم تو و این پسره هم میره تو جشنواره

دریا:واللای جدی میگی؟

آرشام:اگه میدونستم خوشحال میشی زودتر میگفتم

من یه چیزی رو نمیفهمم

دریا:چی؟

ارمیا:این پسره ارمیا چرا باید همش اینجا باشه؟ اه اه پسره ی نچسب، خشکککک

دریا:میشه آروم حرف بزنی؟ مثلامن تازه بهوش اومدم!!!

آرشام:باشه عزیزم

تق تق

دریا:میتونم پیام تو؟

باصدای ارمیا قلبم تند تند خودشو به سینم میکوبید

بله بفرمایید

ارمیا اومد تو ولی من واقعا این ارمیا رو نمیشناختم

دیروز بهش خیلی دقت نکردم

خیلی شکسته شده بود

ته ریش درآورده بود

موهاشم پریشون بود لباساشم..

ارمیا:میخواستم بگم ما داریم میریم خواستیم (مامانش، باباش و آوا) قبلش ازتون خداحافظی کنیم

آوا بدوبدو اومد سمتم خواست بقلم کنه کنه که گفتم

دریا:نویسا وایسا کجا میای؟ من تازه از کما دراومدم چرا شما درک نمیکنین

آوا انگار بادش خالی شده باشه گفت

آوا:خییلی بیشعوری دریاخیلییییی

دریا:بیا اینجا ببینم (به بقلم اشاره کردم) اونم از خدا خواسته پرید بقلم

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

دریا: آگه میدونستم انقدر منتظری زود تر میگفتم
آوا: ای توروحت دریا جلو این همه آدم باید منو ذایه کنی؟

آشغال

دریا: دمه دره

آوا: آوا گذاشتت دمه در؟ آخییی

جعبه ی دستمال کاغذی ای که بقلم بود رو پرت کردم سمتش که جا خالی داد و صاف خورد تو دماغ ارمیا
حالا خر بیار باقالی بارکن

چشاش از عصبانیت قرمز شده بود

بقیه هم از خنده قرمز شدن

منم... نمیدونم چه حسی داشتم

انگار داشت خیلی سعی میکرد که چیزی بهم نگه

خو چیکار کنم خورد دیگه

دریا: ببخشید

انگار از عصبانیتش کم شد

ارمیا: خواهش میکنم

و بعدم با یه خداحافظی و خدا شفاتون بده

(منظورش مریضیم بودا فکر بد نکنین) از اتاق رفت بیرون

آوا و مامان باباشم بعد از خداحافظی و تعارف تیکه پاره کردن از اتاق رفتن بیرون

بابا: لطفا همه بشینین میخوام یه چیزه خیلی مهم رو بهتون بگم

همه نشستن

بابا: بچه ها (نگاهش به من و آرشام بود)

میخواستم بگم ما (مامان اینا اشاره کرد)

میدونیم که شما همو دوست دارین

واسه همین تصمیم گرفتیم که دیگه شمارو عذاب ندیم و بزاریم شما به هم برسین

توی اون لحظه انگار دنیا روی سرم خراب شد

دریا: اما ب.. بابا

بابا: جانم دخترم

آگه من بخوام مخالفت کنم آرشام نابودمیشه چون اون واقعا عاشقمنه

ولی من....

دریا:هیچی باباجون

بابا:خوب پس مبارکه

بعدم شیرینی هارو تعارف کرد

یک هفته بعد:

الان دقیقا یه هفتس که من از بیمارستان مرخص شدم

ولی هنوزم گاهی یه سردرد بد میگرم که خودش زود خوب میشه

امروز قراره با آرشام بریم واسه آزمایش

بعدشم واسه خرید حلقه و آئینه و شمعدون و....

کلا خرید عقد

توی این یه هفته همش فکرم شده ارمیا

که الان چیکار میکنه یا چی میخوره؟

دیگه حاله داره از خودم بهم میخوره

اون دریا ی شیطون کو؟

اون دریای مغرور کو؟

اون دریایی که همش شوخی میکرد کو؟

هه...ارمیا بدون اینکه بدون منو نابود کرد

با صدای زنگ و خوش و بش گویی های مامان با آرشام به خودم اومدم

و از پله هت پایین رفتم

توی این یه هفته که من از بیمارستان مرخص شدم مامان گفت یا تو باید بیای خونه یا مامیایم خونه ی تو.

فقط تاموقعی که با آرشام ازدواج کنم

آرشام:بهبهه سلام خانم خانما!!!

صبحتون بخیر خوشگل خانم

دریا:سلام خوبی؟

آرشام:اهوم.بیا بریم که کلی کار داریم

بعد از خداحافظی با مامان به سمت آزمایشگاه راه افتادیم

آرشام:سلام خانم

پرستار:سلام بفرمایید

آرشام:من صالحی هستم.برای آزمایش اومدیم.ددیروز وقت گرفتم

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

پرستار: آه‌آه‌آه. لطفا فعلا منتظر باشین تا صداتون کنم

آرشام: باشه

نفسم چطوری؟

دریا: بامنی؟

آرشام: معلوم‌مهم‌ههه

دریا: آخه توهیچوقت عادت نداشتی

آرشام: وای عزیزم من که همش دارم قربون صدقت میرم

خدایی اینو راست میگفت

هر وقت که زنگ میزند خانمم؛ نفسم؛ عشقم از زبونش نمیفتاد

دریا: وای اصلا باورم نمیشه تا وقت دیگه تو ماله من میشی

فکر کن

حتی فکر کردن بهشم عذابم میده

پرستار: میتونید برید تو

آزمایش رو که دادیم پرستاره گفت تا فردا حاضر میشه اونم بخاطره اصرارای آرشام بود وگرنه گفت تا 3 روز دیگه حاضر نمیشه

اووووووف کلافه شدم

آرشام: خانمم پیاده شو

با هر خانمم گفتنای آرشام حاله من بدترمشد

توی این چند روز واقعا یه آب خوش از گلوی من پایین نرفته

با آرشام و نظرهای پی در پیش تمام خرید هارو انجام دادیم

وبه سمت خونه راه افتادیم

آرشام: اممم... دریا؟

دریا: هوم

آرشام: تو واقعا منو دوست داری؟

یا فقط به خاطر اصرار مامان ایناست که میخوای بامن ازدواج کنی؟

اووووووف عصابم خورده اینم خون به دلم میکنه

اون چه گناهی داشت؟ که من این همه وقت بازیش دادم.

نمیتونم انقدر ساده دلشو بشکونم

دستشو گرفتم توی دستم و گفتم

دریا: ارشام واسه چی این حرفومیزی؟
معلومه که دوست دارم
ارشام: وای عاشقتمممم خیالمو راحت کردی.
اووووووف چه سخت بودا

ارشام: خوب دیگه من برم
دریا: وایاااا تو دیگه
ارشام: نه عزیزم تو برو من کار دارم
دریا: آخه این جوری بد....
با چسبیدن لباس به لبام حرفم نصفه موند
ارشام: بیا برو تو ببینم ماکه باهم ایت حرفا رو نداریم بدوووو
دریا: باشه پس خدا حافظ
ارشام: بابای
درو که باز کردم مامان بدو بدو اومد سمتم
مامان: وای چی شد؟
خوناتون به هم میخوره؟
جوابش کی میاد اصن؟
هااان بگو دیگه
دریا: مامان 2 دقیقه نفس بگیر الان میگم
خوب بگو منتظرم
دریا: گفت فردا جوابش میاد
مامان: اه این استرس لعنتی ول کنم نیس
بیا بریم ناهار بخوریم
دریا: بابا ونیما چی؟
مامان: اونا شب میان
دریا: وایااا چرا! مگه کجان؟
مامان: دختر چقدر سوال میپرسی؟
من چه میدونم

اختصاصی کافه تک رمان

دریا: مامان خودت همش سوال میپرسیا

مامان: باشه بیا بریم

غذا سرد شد

دریا: باشه بریم

باکمک مامان غذا رو کشیدیم و شروع کردیم به خوردن.

داشتیم ظرفای غذا رو جمع میکردیم که زنگ موبایل به صدا دراومد

||| این که باقالیه

(مدیریت جشنواره فامیلیش باقالیه ولی من بهش میگم باقالی خنخخ) □

مگه آرشام نگفت ماه دیگس؟

دریا: الو؟

باقالی (باقالی): سلام خانم ارجمندی خوب هستین؟ من باقالی هستم

دریا: سلام بله ممنون شما چطورین؟

باقالی: من خوبم، ولی فک کنم شما نه. یعنی از اخبار و مجله فهمیدم که تصادف کردین. الان خوب هستین؟

دریا: بله ممنون، مرسی

باقالی: اهان، خوب راستش، فهمیدین که فیلم شما در جشنواره میخواد بره رفته.

دریا: بله

باقالی: فک کنم بهتون گفتن که ماه دیگس ولی خوشبختانه یا متأسفانه افتاده فردا

دریا: چیییییی؟

خودم از صدای خودم ترسیدم دیگه چه برسه به اون

باقالی: اممم... خانم ارجمندی خول هستین؟

دریا: بعله خوبم

ولی چرا؟

باقالی: چون اون روز سالن پره و فقط فردا خالیه برج توی اون ساعتی که ما میخوایم

دریا: آها اوکی، فقط بقیه میدونن؟

باقالی: بله میدونن

واسه شما که مشکلی نیست؟

دریا: نه اصلا

باقالی: باشه پس خدا حافظتون تا فردا

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

دریا: فعلا خدا حافظ

موبایلو پرت کردم روی مبل خودمم افتادم کنارش

وای یعنی من فردا دوباره میبینمش؟

یعنی چیکار میکنه؟

عکس العملش چیه وقتی منو میبینه؟

وااا دریا خول شدیا تو اونو دوست داری اون که ترو دوست نداره بخواد عکس العملی نشون بده

اه راست میگیاااا

اصن بیخیال عشق وعاشقی

میخوام بشم همون دریای سابق همونی که همه حسرتشو میخوردن

رفتم سراغ DVD و آهنگ ساقیا ساسی رو گذاشتم

حالا قر قر

اووووف کمرم خشک شده بود بس که نرقصیده بودم

آخیشش

اصلا گوره بابای ارمیا و آرشام.

میخوام برم کیف دنیارو بکنم

موبایلم رو برداشتم و زنگیدم به نازی و طوفان و مربا بهشون گفتم تا 10 دقیقه دیگه آماده باشن بریم شهر بازی اونام از خدا

خواسته قبول کردن

امممم... خوب آمادم

بزن بریم

بایبشترین سرعت راهی خونه ی نازی شدم چون اون از همه نزدیک تر بود

دریا: بهههههه نازی خانم پیر بالا

تا نازی درو بست شرو کرد به زدن من بدبخت

نازنین: معلوم هست تو کدوم گوری هستی سلیطه خانم

هرچی زنگ میزنم جوتب نمیدی گاوووو

دریا: وایسا بابا خوب باهوش من بیمارستان رو به موت بودما

نازنین: قبلش؟

دریا: فعلا خفه بریم دنبال اون دوتا گاگول تا بت بگم

نازنین: چپه

با این که از نارنین مطمئن بودم و میدونستم که به کسی چیزی نمیگه اما نمیدونم چرا دوست نداشتم به کسی چیزی بگم

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

نازنین: خداکنه مردم گیرندن.
دریا: آره خداکنه کسی نباشه چون اصلا حوصله ندارم
نازنین: به هر حال یه 5 یا 6 نفر که مطمئنم گیرمیدن
حالا اینارو بیخی چه خبرمبرا؟
دریا: هیچی. توجی؟
نازنین: وای!!!!!!!!!!!! ای دریا! امیدونی چی شده؟
یه جیغی زد که گفتم جفت پرده ی گوشام پاره شد
دریا: چته؟ آمازونی. گاو. خر گوشم کرشد
نازنین: اصلا لیاقت نداری بهت نمیگم
دریا: حالا ببینش ناز میکنه بگو ببینم
نازنین: توی این هفته میلاد با خانوادش میاد خواستگاریم. باورت میشه هههه؟
وای دریا دارم میمرم از خوشحالی
دریا: معلومه گلم
وای!!!!!!!!!!!! ای اخ جوون یه عروسی افتادم.
هوهوهوهوهوهو
نازنین: بیشعور بهترین دوستت داره ازدواج میکنه تو خوشحالی که عروسی افتادی؟
واقعا که
دریا: ای دوست جوونی گهر نتون دیه
نازنین: اه اه لووووووس
جمع کن خودتو حاله بهم خورد
تا دره خونه ی اون 2 تا داشتیم باهم بحث میکردیم
اخیش بالاخره یه خبر خوب شنیدم
اول باران رو سوار کردیم بعدم عسلو
دریا: خوب بچه ها حالا کدوم شهر بازی بریم؟
عسل: شهر بازی.....
دریا: اوکی. ولی عسلی واسه تو بد نیست
عسل: تازه اول راهم باو برو
دریا: عزیزم به فکر خودت نیستی به فکر اون بچه ی توی شکمت باش
عسل: وای دریا چرا شبیه این مامان بزرگ احرف میزنی؟ بیخی باو هیچیم نمیشه.

همین چیزارم به خودش گفتم که جوابش شد یه سیلی درست و حسابی که قشنگ پخش زمین شدم.

نیما به زور سعی داشت که بابارو ازم دور کنه

ولی من هنوز توی شک بودم بابای من بهم سیلی زد

بابا: اه ولم کن ببینم.

دستشو گذاشت روی سینه ی نیما و هلش داد به عقب و روبهش گفت

بابا: توهم خیلی بی غیرت و بی بوته ای که گذاشتی خواهرت ف.ا.ح.ش.ه بشه

وهرگهی که دلش خواست بخوره

و بی توجه به حال خرابه من دست مامان رو گرفت و از خونه بزور بردش بیرون

یعنی به خاطر یه دیر اومدن...

حتی نداشت توضیح بدم.

نیما که حالش رو دید بدوبدو اومدممتم و زیرقلم رو گرفت و بلندم کرد

نیما: اچی حالت خوبه؟

دریا: هه بهتره از این نمیشم.

بابا بهم اتحام ف.ا.ح.ش.ه بودن رو زده بعدتوانتظار داری خوب باشم؟

نیما: من نمیدونم چرا یهو اینجوری کرد یعنی از وقتی اومد خونه عصابش خورد بود

دریا: خلاصه دیشب انقدر بانیماحرفیدم و درد و دل کردم که خوابم برد.

صبح با صدای غرغر بچه ها از خواب بیدار شدم.

(نازی، باران، عسل، نیما، آوا)

من نمیدونم اینا چرا همش اینجان؟

آوا: ای اینا چی کار میکنه؟

نیما: به ساعت خواب

دریا: سلام صبح بخیر

بعدن یه نگاه مشکوک به او انداختم و رفتم دستشویی تا دست و صورتمو بشورم.

از دستشویی که اومدم بیرون فهمیدم رفتن آشپزخونه.

موهاموشونه کردم و همونجوری رفتم پایین.

اما بادیدن شخص روبه روم به حالت مرگ بوم

یا خدا: چرا امروز همه میخون من شبیه علامت سوال باشم

ارمیا: سلام

با صداش به خودم اومدم و جوابشو دادم و نشستم سره جام.

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

نشستن من همانا و منفجر شدن اینا هم همانا.

یجوری میخندیدن که گفتم الانه که هرچی توی دل و رودشون بیادپایین.

تا لوزالمعدشون معلوم بود

وقتی ساکت شدن یه نگاه به قیافه ی متعجب من کردن وبعد دوباره شروع کردن به خندیدن این دفعه حتب اری هم

میخندید

بالا اینجوری نخند جوون مردم از دست رفت

ولی چقدر دلم واسه این چاله گوش تنگیده بود

نارنین:واای قیافت خیلی باحال بود دریا

باران:دریا جان میشه یه نگاه به لباسات بندازی؟

واای ننه من با این اومدم جلوی این افریطه ها مخصوصا اری

ابروم افتاد کف پام

ماماننننننن

یه تاپ پلنگ صورتی بود بایه شکوارک صورتی که عکس پلنگ صورتی روش بود

موهامم که خرگوشی بسته بودم قشنگ عین این بچه دبستانی هاشده بودم

بالاخره بعده کلی حرف زدن ومسخره کردن من بدبخت

فهمیدم که آوا میخواست به بیاد پیش من وبه نازی اینا زنگیده اونا هم گفتن میان.

ارمیا هم که از اونجایی که ساعت 5 جشنواره بود وآوا هم میخواست به باهام به جشنواره بیاد گفته که بیاد که باهم بریم

الانم ساعت 4 دارم حاضر میشم که بریم

دریا:خووووب من حاضرم

آوا:خوب پس بریم

سوار ماشین جوجل ارمیا شدیم

اونم آخرین سرعت به سمته برج راه افتاد

انقدر تند میرفتم منی که همیشه با آخرین سرعت میرفتم جلوش باید لنگ بندازم

آخیشش رسیدیم

وای حالم داشت بهم میخورد

داشتم جوون ناکام میشدماا

جالبه هرچی هم آوامیگفت آروم برو بدتر لج میکرد و تندتر میرفت

خلاصه با هر جوون کندنمی که بود سالم رسیدیم

و باهم وارد برج شدیم

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

که وارد شدن ماهمانا حمله آوردن مردم به سمتمون همانا
یعنی...دادن

خودتون دیگه جای خالی رو لطفا پر کنید

فیلم مارو گذاشتن

اوه مای گاد من چقدر توی این فیلم قربون صدقه ی این رفتماا

اووووووق حالم بهم خورد

ولی واقعا فیلم قشنگی بود

من و ارمیاهم واقعا باهمه ی وجودمون کارمیکردیم

ارمیا دره گوشم گفت

ارمیا: توهم مثل من شدی؟

دریا: چجوری؟

ارمیا: زیاد عاشق پیشه بودیم توی فیلم

از کلمه ی عاشق پیشه حالم یه جوری شد

نمیدونم چرا اما حالم دگرگون شد

حس کردم شاید اونم

اه بس کن دریا

فیلمم تموم شد والان میخواستن برنده رو بگن هم بهترین فیلم و هم بهترین بازیگر مکمل مرد وزن

مجری: و حالا به بخش مهم و شیرین جشنواره رسیدیم

جایزه ی بهترین فیلم و کارگردانی میرسه به...

دجوون بکن دیگه

فک کنم ارمیاهم داشت مثل من حرص میخورد

اینو از دندونایی که روی هم میسایید میفهمیدم

بالاخره ما این همه زحمت کشیدیم کوبیدیم رفتیم اون ور دنیا بد نتیجه ی زحمتامون بی جواب بمونه

البته نه اینکه دنبال جایزه باشما اصلا

من فقط میخوام جواب زحمتام رو بگیرم

تازه خودمم جایزه نمیخوام همون فیلمم بگیره خوبه

مجری: میرسد به آقای تیموری فیلم هم نفس

صدای جیغ و دست ها توی هم گم شده بود

آخیش خیالم داحت شد

این تیمور رفت جایزشو گرفت و نشست سره جاش
مجری: و حالا میخوایم جایزه ی بهترین نقش مکمل مرد رو بدیم
اون فرد کسی نیست جز....
ارمیا قاسمی در فیلم هم نفس
والله ای واقعا از ته قلبم واسش خوشحال شدم
مردمم که نگم بهتره
باخودم گفتم صد درصد نقش مکمل زنم منم ولی از خوش شانسی من
مجری: و جایزه ی بهترین بازیگر مکمل زن هم میرسد به....
هانیه دهقان در فیلم بیاباهم
خدایی خورشانسم نه؟
بالاخره بعد اون جشن مسخره
(وجی: حسودخانم
خودتی
به سمته خونه راه افتادیم)
والله ای خدایا این اوا چقدر میحرفه
دریا: و والله ای آوا سرم رفت نفست نرفت؟
آوا: آه بی ذوق
دریا: ببخشیدا من چرا باید ذوق داشته باشم؟
آوا: چون داداشم جایزه برده
دریا: آها
تادره خونه خونه ی ما این اوا حرف میزد و من فقط سرم رو گرفته بودم
یعنی من و راج تر از این دیدم تو عمرم
دریا: خوب بچه ها مرسی
ارمیا: خواهش بای
خیلی شیک و مجلسی گفت خیلی حرفیدی هرررری
آوا: خواهش فدات
بعدم تالاب تالاب ماچم کرد
دریا: بای بچه ها
روز عروسی:

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

خیلی این چند هفته زود گذشت و امروز روزه بدبختی منه
روزه عروسیم...هه

متاسفانه جواب آزمایش مثبت بود
دستی دستی دارم خودمو بدبخت میکنم
ولی احساس میکنم امروز به اتفاقی میوفته که کله زندگیم رو عوض میکنه
یه چیزی که باعث میشه ازش بترسم...
باصدای آرایشگر به خودم اومدم
آرایشگر عزیزم عالی شدی
به نظرم خشگل ترین عروسی هستی که تا حالا دیدم
دریا: ممنون
ارایشگر: خشگل خانم حاضری آقا دامادم پایین منتظر تون
دوستاتون و ماماتون هم رفتن پایین گفتن میخوان بهویی بینت
توی این چند وقت خبر از دواجم توی همه ی مجله ها پخش شد
الان همه میدونن
اما خبر از دل من ندارن

از در که اومدم بیرون آرشام و کلی مردم که دورمون جمع شده بودن رو دیدیم
آرشام همینجوری خیره خیره نگاهم میکردم
گفتم نکنه شاخ در آوردم خبر ندارم
بعد چند دقیقه تازه به خودش اومد و به سمتم اومد
تماس دستش با دستم حال رو دگرگون کرد
مامان به سمتم اومد و پیشونیم رو بوسید
مامان: دختره قشنگم خوشبخت و سفیدبخت بشی
هه

دریا: مرسی مامی خوشگلم
نازنین: اااا نشد! دریا گریه کردی نکردی
متوجه قطره اشکی که از چشمم ریخت شدم
با پشت دستم پاکش کردم
با آرشام به سمت ماشینش رفتیم که درو واسم باز کرد که بشینم

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

حالا ابن فیلم برداره انقدر حرف زد که مخم هنگید
یعنی حرف نبود که ور بود

اسم زنا بد دررفته والا

آرشام: وای چقد این حرف میزد

دریا: آره خدایی، خدا به زنش صبریده

آرشام: اوهوم. دریا اصن باورم نمیشه که تودیگه ماله منی... یعنی قراره بشی

هیچی نگفتم و فقط یه لبخند بهش تحویل دادم

بعضی وقت ها ادم بهتره ساکت باشه تا حرف بزنه

تا به تالار برسیم هیچ کدوممون حرف نزدیم

ارشام خواسته بود عقدو عروسی رو باهم بگیریم از بس هول بود

تازه بزور تونستم راضیش کنم که مختلط باشه.

اولش هی غرمیزد میگفت اگه یه وقت خبرنگاری چیزی پیدا بشه چی؟

کلی حرف زدم تا تونستم راضیش کنم

خودمم از خبرنگار امیت رسیدم اما میخواستم وقتی میخوام برگه ی بدبختیام رو امضا کنم چشم تو چشم ارمیا باشم

(هرچند نمیتونم موقه ی عقدمم پرو پرو ذول بزنم توی چشم پره مردم)

با آرشام رفتیم سره سفره ی عقد نشستیم

عاقبتیم ساعت دیگه میرسید

نمیدونم چرا اما استرس داشتم و حس میکردم که قراره اتفاق بدی بیوفده

آرشام: خانمم چرا انقدر کلافه ای؟

دریا: نمیدونم اما احساس میکنم قراره یه اتفاق بدی بیفته

آرشام: عزیزم این حرفا چیه میزنی؟

استرس نداره که

بعدم یه خنده ی مردونه کرد و روشو کرد اونور.

آرشام هرچی گفت و خندید من فقط یه لبخند مصنوعی میزدم که میفهمیدم و دستم رومیگرفتم.

الان همه ی مهمون ها اومده بودن.

مامان و بابای ارمیا و آوا اومدن بهم تبریک گفتن و نشستن اما نمیدونم چرا ارمیا نیومده بود.

یعنی اونم از ازدواج من ناراحته؟

چرت نگو دریا حتما کار داشته که نیومده؟

یعنی کارش از من مهم تر بود؟

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

هه...ختما دیگه.مگه من کییم که واسش مهم باشم

باصدای آرشام فهمیدم که عاقد اومده

صدای جیغ و دستا بالارفته بود

عاقد نشست بقل من و بعد از سلام و احوال پرسى شروع کرد

عاقد داشت ختبه رو میخوند که من چشمم خورد به نیما که باچشمای غمگین به من نگاه میکرد

یعنی نیما هم میدونه که من حسی به آرشام ندارم؟

پس چرا چیزی نمیگه؟

باصدای عاقدبه خودم اومدم

عاقد:عروس خانم بنده وکیلیم شمارو به عقد دائم آقای ارشام...

اون داشت ادامه میدادکه من چشمم خورد به یک زن که با نگاه خیلی بدی به من و آرشام چشم دوخته بود ویه چیزی در دست داشت که نتونستم ببینم.

عاقد:عروس خانم وکیلیم؟

نازنین:عروس زیر لفظی میخواد

همه شروع کردن به خندیدن

همون موقع آرشام یه دستبند خیلی خوشگل گذاشت توی دستم ویه لبخندزد که میفهمیدم از ته دله و با عشق.

خیلی واسم سخت بود اما باید قبول میکردم به خاطر آرشام و خوانوادم

دریا:با اجازه ی بزرگ ترها ب....

همون دختره:صبر کنین

چشمم افتاد به همون دختره که به ما بد نگاه میکرد

(همچین میگه به ما بد نگاه میکرد انگار چیکار کرده)

به آرشام نگاه کردم.از چشماش میتونستم خیلی راحت ترس ونگرانی رو ببینم.

دختره:به به آقا آرشام گلل.

میبینم داری ازدواج میکنی عشقممممم.

چه هلویی هم گیر آوردیا کلک.

یادمه اونور که بودیم همیشه میگفتی تو بهترینی.فقط تو میشی زنم.نمیزارم حتی یه نفر بهت نگاه چپ بکنه چی شد پس اون

همه ادعا؟ها!!!!ان؟

از صدای دادش کل سالن لرزید

این چی میگفت عشقش؟

وای نکنه آرشام یکی رو دوست داشته و به من نگفته.

آرشام: این مسخره بازیا چیه راه انداختی آنا.
من همون جا بهت گفتم که ما دیگه هیچ رابطه ای باهم نداریم.
تموم شد.

بس کن دیگه

یا ابلفضل چرا اینا اینطوری میکنن.

دختره انگار لهجه داشت.

(والای توی این وضعیت به چیا فکر میکنی)

دختره با همون لهجش گفت

آنا: آره دیگه داداشو سره من میزنی کیف و حالشو این خانم ببره اره؟

(به من اشاره کرد)

ولی من نمیزارم.

بعدم یه چیزی از پشتش در آورد که هنگیدم.

اصلح

دختره اصلح رو گرفت طرفه من.

آنا: هه.. کور خوندی آقا .

من اگه به عشقم نرسم نمیزارم توهم به عشقت برسی.

تا اومد به من شلیک کنه آرشام پرید جلوی من .

و بوووم صدای شلیک اومد.

تابه خودم اومدم دیدم آرشام نیمه جوون و سینش پره خون بود روی زمین افتاده.

صدای جیغ ها و صدای ماشین پلیس باهم قاطی شده بود.

(حالا کی توی این هیرو ویر زنگ زده به پلیس؟)

ولی من هرچی فکر میکنم میبینم کی اینو اصلا راه داده تو؟

آخه دختره ی احمق الان وقت این چرت و پرتاس برو کمکش کن.

کلا من خیلی فکر میکنم میبینید □

(بچه ها این الان ناراحته ها اینجوری میکنه بچه قاط زده)

به خودم که اومدم دیدم هرچی خون بوده توی بدن آرشام روی زمینه.

نمیدونستم الان چیکار کنم

مثل بقیه جیغ بزدم؟

مثل بقیه گریه کنم؟

یا...

آرشام: د..ری..ا.

دریا: ب..بله خوبی آرشام؟

چه سوالایی میپرسم داره میمیره ها||

اونم به خاطر من

آرشام یه لبخند محو زد و بزور دستم رو توی دستش گرفت

توی اون صحنه فقط صدای آرشام رو میشنیدم

نه صدای تقلاهای آنا از دست پلیسا

نه صدای جیغ جیغایه مهمونا

فقط و فقط صدای آرشام بود و بس

آرشام: د..ری..ا..می..میخواست..تم ب..دو..نی.. که من..تو..رو..خیلی..دوست...

واز حال رفت

توی اون لحظه فقط مونده بودم چیکار کنم

یعنی آرشام مرد؟

اونم به خاطر من؟

به خاطر یه دوستیه ساده؟

شاید دوستیه ساده نبوده باشه... شایدم... شایدم یه دوست داشتن یا عشق بوده.

ولی الان فقط آرشام مهم بود که دیگه بینمون نبود.

وبایه پارچه ی سفید و یه دوست دارم ازم خداحافظی کرد

درسته من عاشق آرشام نبودم ولی من واقعا مثل یه برادر دوش داشتم

(اگه مثل داداش دوش داشتی چرا میخواستی باهاش ازدواج کنی؟)

واقعا توی اون لحظه توی شک بودم و اصلا نمیدونستم باید چیکار کنم

توی حال و هوای خودم بودم که یکی دستم که رو گرفت و به طرف بیرون از سالن کشید.

فقط دنبال اون شخص کشیده میشدم.

نشستم توی ماشین که فهمیدم شخصی که منو میکشید نیما بود.

نیما: خواهری خوبی؟

از چشاش نگرانی میباید

ولی من هیچی نمیتونستم بگم.

انگار زبونم رو بسته بودن.

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

لال شده بودم.

نیما به سمت خون راه افتاد. منم تا خونه هیچی نگفتم.

به معنای واقعی لال شدم

40 روز بعد:

توی اتاق بودم که یهو نیما عصبی دره اتاق رو باز کرد و اومد تو.

نیما: دریا بسه دیگه.

الان 40 روزه که از مرگ آرشام میگذره.

توی این یه هفته نه حرف زدی.

نه غذا خوردی.

از خونه هم که بیرون نرفتی.

من نمیفهمم دردت چیه آخه.

بابا میفهمم به هر حال نزدیک دو سه سال باهش دوست بودی اما عاشقش نبودی که تارک دنیا بشی.

با این حرفش با تعجب به سمتش برگشتم.

این از کجا میدونه؟

نیما: اینجوری نگام نکن.

حالا هم بارو بندیتو جمع کن میخوایم بریم شمال.

با این که حال و حوصله ی مسافرت رو نداشتم ولی مخالفی هم نکردم چون میدونستم نیماخر خرمو میجوئه

واسه همین یه چمدون خیلی کوچیک برداشتم و وسایلم رو جمع کردم و بعد از 40 روز پامو از اتاقم بیرون گذاشتم.

از پله ها پایین رفتم. مامان تانمو دید به سمت پرواز کرد و بقلم کرد

مامان: الهی من فدای دختره خوشگلم برم که انقدر پژمرده شده.

دریا: بیخشد مامان جوون که انقدر اذیتتون کردم.

ولی....

مامان: ولی چی؟

دریا: اامممم راستش یه موضوعیه که باید براتون بگم

مامان: چه موضوعی؟

دریا: من ارشام و اصلا دوست نداشتم. یعنی دوست داشتم!! ولی به عنوان یه دوست معمولی و پسر خالم نه به عنوان

عشق و شوهر آیندم

مامان: میدونستم

با تعجب و چشمایی که اندازه ی توپ فوتبال درشت شده بود به مامان نگاه کردم. □ □

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

مامان: به من اینجوری نگاه نکن . من یه مادرم از همه ی احساساته تو باخبر میشم . همون اول فهمیدم با دیدن ارشام چشات رنگ غم میگیره ولی با دیدن بعضیا چشات برق میزنه.

دریا : منظور تونو نمیفهمم بعضیا یعنی کی؟

مامان : خوبم منظورمو میفهمی . من از اولشم موافق به خاطر تو نبودم با این ازدواج ولی به خاطر خالتو حرف و حدیث های مردم مجبور شدم. منو ببخش عزیزم

بعدم خودشو پرت کرد توی بقلم ولی من بازم نفهمیدم کیو میگفت یعنی منظورش ارمیا بود؟
نه بابا از کجا میخواست بفهمه؟

ارمیا:

الان من نزدیکه 40یا45روزه که اومدم

شمال.

اصلا نمیتونستم تحمل کنم که دریا باکسه دیگه ای به جز من ازدواج کنه.

از اون موقع که اومدم اینجا موبایلم رو خاموش کردم.

اصلا حوصله ی هیچکس رو ندارم.

فقط توی این چند وقت یه بار نیما اومد بهم سر زد که نذاشتم بیاد تو و نیومده برگشت.

نمیدونم چرا اما دیگه نمیخوام هیچکس رو ببینم

میخوام توی تنهایی خودم بسوزم و بسازم.

به سمته dvdرفتم و آهنگی که توی این چند وقت همش گوش میدادم رو گذاشتم.

کنارت یکی هست که من نیستم

تواونقدر محو نگاشی و من

میریزه دلم مات می ایستم

تامیپیچه دستاشو دوره تنت

یه جوهره بدی گیج میره سرم

نگات میکنه با یه حاله عجیب

میخواد پاره شه این رگه گردنم

میخوام رد شم آهسته از پشتون

میتروسم که شرمنده شی پیشه من

بخندی نیاری به روتو فقط

اختصاصی کافه تک رمان

رمان سوپرستار

ارمیا: اخ ببخشید بیاتو

ارمیا از جلوی در رفت کنار منم باکمال وقاحت رفتم تو
والای اینجا چقدر بهم ریختس.

ارمیا پتویی که روی مبل بود رو برداشت و گفت
ارمیا: ببخشید اینجا انقدر نامرتبه.

بیا بشین

دریا: باشه مرسی

ارمیا: خوب تعریف کن ببینم.

کمی مکث کرد و ادامه داد

ارمیا: این آقا داماد خوشبخت کجاس؟

احساس میکردم خیلی سخت بود تا این کلمه رو بگه.

دریا: خوب راستش....

از اول تا آخر ماجرا رو واسش تعریف کردم

اونم همینجوری فقط با بهت نگام میکرد.

نمیدونم چرا توی چهرش یه نوره امید دیدم.

دریا: تو... خوبی؟

ارمیا: در..یا؟

دریا: بله. خوبی تو؟ چرا این شکلی شدی؟

ارمیا: من... من باید یه چیزی رو بهت بگم

یعنی دیگه طاقتشو ندارم

نمیتونم... باید بهت بگم

دریا: خب بگو دیگه

با اتصال دستاش با دستام انگار یه سیم 20 ولتی بهم وصل کردن

والای خدایا یکی بیاد منو جمع کنه

این چرا همچین میکنه؟

ارمیا: دریا... دریا من تورو... من تورو دوست دارم

با این حرفش

نمیدونم چرا اما با شتاپ دستش رو پس زدم واز جام بلند شدم.

نمیدونم چرا یهو رم کردم.

دیوونه شده بودم.

آره من دریا ارجمندی به خاطر عشق زده بود به سرم.

منی که میگفتم عشق یه چیزه مسخرس که زود ازبین میره.

نمیدونم چرا ولی دوست داشتم نازمو بکشه.

با سرعت از ویلا زدم بیرون و توی بارونی که نمیدونم از کی شروع شده میدوییدم . نمیدونم کجا ولی با سرعت به سمت

صدای دریا میرفتم . به صدای اسمم ، صدایی که بهم ارامش میده . همین طوری داشتم میرفتم که دستم به سرعت کشیده

شد و با صورت تو یه چیزه سفت رفتم . سرمو که اوردم بالا با صورت خشمگین ارمیا روبرو شدم با صدای بلند غرید

ارمیا: یعنی اینقد دوست داشتن من برای تو اینقد بده که فرار میکنی ؟

هیچی نگفتم ؛ یعنی میخواستم بگم کار من از دوست داشتن تو گذشته چون من عاشقتم ، ولی هیچی از دهنم خارج نشد با

داد ارمیا سه متر پریدم

ارمیا : باتو!!!!!!م جواب منووو بده ؟

دیگه همیشه باید بهش بگم با بند بند وجودم میخوامش باید بهش بگم سلول های بدنم فقط اسم اونو صدا میزنن تا اومدم

حرفی بزمن دستمو ول کردو و یه نگاه غمگین انداختو عقب گرد کرد هنوز دوقدمم نرفته بود که با تموم وجودم فریاد به

اعتراف عشقم کردم

دریا: دووووووووست داررررررررررر . اره ارمیا من عاشقانه دوست دارم .

دیگه هیچی نفهمیدن و به یه اغوش گرم فرو رفتم . اغوشی که با هیچی عوضش نمیکنم .

من دریا ارجمندی تو یه روز بارانی کنار دریا به عشقم معترف شدم

با صدای ارایشگر چشامو باز کردم . البته به

سختی ها!!!! نیم کیلو که سایه و خط چشم و

ریمل و نیم کیلو به تنهایی این مژه مصنوعی

ها . من موندم من خودم بدون این چرت و پرت

ها خوشگلم دیگه ارایشگاه برای چی (عرش

خداوند لرزید از اعتماد به نفس این) . خوب با

عزم و اراده و توکل به خدا چشمامو باز کردم و

با تعجب به عروسک روبروم خیره شدم .

ماشالله من چه عروس شم خوشگل میشماااا .

اون سری که میخواستم با ارشام ازدواج کنم

اصلا به قیافم توجه نکردم ولی الان میخوام

بهترین باشم برای مرد مغرورم . با صدای نازنین

ایکیبری چشم از خودم برداشتم به اون نگاه

کردم . توله چقد ناز شده هااااا بین خودمون

باشه پرو میشه . با کل کشیدن بچه ها بلند

میشم و عسل که شکمش بزرگ شده و باران و

نازنین و دینا به سمتم میان و بغلم میکنند و

تبریک میگن با صدای دستیار ارایشگر که میگه

اقای داماد اومده از بچه ها جدا میشم و شنلمو

میپوشم و با هیجان به سمته در میرم . از

ارایشگاه خارج میشم و پله هارو پایین میرم و

به یه کفش مردونه ی ورنی روبرو میشم سرمو

میارم بالا یه شلوار پارچه ای مشکی بایه پیراهن

سفید بالاتر که میام فقط یه پایون مشکی

میبینم و بالاتر که صورتش باشه رو نه . وای

این چه وضعشه . با صدای فیلمبردار دست از غر
زدن برمیدارم . ارمیا جلوتر میادو گلو دستم

میده و با دستش کمرو میگیره و شنلو از سرم بر
میداره و پیشونیشو به پیشونیم تکیه میده و میگه

ارمیا : اندازه تموم قطره قطره های آب دریا دوست دارم

دریا: منم به اندازه تموم شن های ساحل دوست
دارم

پایان

[telegram.me/caffetakroman](https://t.me/caffetakroman)